

بگشایدیم تا این زمان  
 از آن حرف بطلب نام در  
 بنوعیکه از سوطش برایش  
 نشان بندگی بود شوهری  
 و گرنه ز مثل شما مردمان  
 پس آن متر آن بعد نما  
 میبایستی که در خوان طعام

که در عقده بگردم از زمان  
 به چید بر پیش منند بار  
 جان تیره و تنج شد کام  
 پس آنقدر است که آن کوه  
 گرفتن ضرورت است هرگز  
 جناب بطلب نده صاف  
 در اطعام مردم نمود آسمان

پس اینکار بسیار با کج  
 غصبانک جنت از دست  
 بگویند خیره سر گفت باز  
 بهر کران بانویان هر  
 در مهر محمد زرو ماه مهر  
 در مهر دلیمه کی ناکت  
 برای زفاف صلیب خدا

که زن مهر خود را بدور سر  
 تو کفخی که گویند که را او فر  
 که مثل محمد اگر در عجب از  
 نمایند پیوند او را طلب  
 زبون است در پیش چشم مهر  
 که چون کوه بودش و کوهان  
 از او شد بسی حسن خدایت



بگویند که او را مهر نامند

چو نمود ز فخر خدا بدش  
 بجان نوازی حجاز به تیر

فلک چید زرم طایر  
 نشان داد باشت هم چو پیر

بماه کواکب ز اوج شرف  
 دل شیر ز به بهرام داد

بخشد چون زهره با خاک  
 باده یار و سگم اندام داد

فرود بخت در دامن روزگار  
پس نگاه داماد عالی تبار  
روانشد تهاون اهل دلب  
پس نگاه یکشاعری ازورش  
رسانید در رده مرد عرس  
بهای سعادت که پر بار کرد  
شدی از شرف با کسی چشم  
دیگر چون محمد بهالم نشان  
که کله از ایمان از آن عقل کل  
کشید زمانه بسی اظهار  
تختی اهل نظر دیده اند  
به دولت پیمبر رسما  
کران مردای ستر ستر  
ولیکن در این عقد قول دیگر  
که نمود ابو طالب نیک نام  
ز با ترم محمد خدای و دود  
که ما را با تمام جان خود  
نظر بر ابو طالب نیک نام  
شمارت جل کرانت کج  
نمایم چون داسه به نیل  
دیگر گفت در قدردان بزم  
بهر که آن چهار صد شانی  
که باید که عمر سه شتم  
بخود گفت با قصدش آبول  
بخود و ندوز بزم شاد طعام  
کیزان با نوبه دفع زنان  
ز اطراف آن بانو بر چین  
تو کفی بان قصر آمد قصور  
بشادی چاره در آمد بشام

ز عقد تریاکم سوزش  
جیب خداحت کرد کاک  
بخوت سرا خدیج شب  
که ابن الغنم بود نامش حش  
بکوش خدیجه نوا طرب  
سوی عرش غر تو روزگار کرد  
که او بت بر آل اوم سر  
که ایتوان داد از غریبان  
شود چون دم صبح صادق  
برای همان حجت کرد کار  
بفعل با نصاب سنجید  
بود بر همه اهل ارض رسا  
بجنی از آن نخل غر  
بیان جبران صیت روز  
چه بچلبه را با باغت تمام  
باین بن ستایش گوید  
بمانا که کفی نوا شس نمود  
کفنت ای بزیرکان طاعتها  
شمارت شور غر و غر  
بجل مقین شریف شما  
که شاید شوید ایگروه پیش  
ز زغال صغیر شس مبرقی است  
کند نیز در باب این کجنگو  
شدی حاجت او از بر اریول  
دادند و او طرب تمام  
کنند در سور طرب زورما  
کیزان که بودند محفل نشین  
زرقصدن آن کیزان چه  
ردان گشت در شب تمام

رخ مهر شد ز در چون سندر  
سر سرور بنیای سلف  
نمودند با هم قرآن همراه  
بسی شهر یکین نشانی  
که با داثارت تو را زوی  
کرنش که قصر تو ایشرا  
باز اولین باز آخسیرن  
که پیغمبران چون کلیم صبح  
پراز کفنت زانکه زنگ بود  
در تنهای کتب کرسیر  
که مانند شاه کامل عیا  
ترا با دای بانوی بانوان  
سارا و اصل عزیز  
دیگر و عیون ز فاقوت شاه  
از آن اهل مجلس بود صواب  
بکجا بان سیدی شاکر  
بما داد از سرور ز نوا  
مستم شمارت فضل کمال  
ببوی شاخوش با تیش  
سر زفت خوش سازم بند  
که من عقد بانو با بوسه نام  
چه شد و در ساکت کجنگو  
پس انصیور را عمر کرار کرد  
بجکم ابو طالب حق نیاب  
چه گشتند مردم زیر جوان  
زنان تماشا میان صف زودند  
بگشتند ز زور زربکار  
ز شادی رو کجست باغ  
سوی محله بانو بانو آن

نخل شد ز بهر سار عروس  
که چون کبر بود ایشان صد  
شرف بزلک تفتان  
ز زبانی خود کران که خدای  
که بروامت مهر ستم  
شد از بهر مرغ دل میدان  
جیب خدای جهان ازین  
ز حق مرده دادند از صبح  
جبار کند ز صفا سر خرد  
عیانکت چون ضویا مهر  
ترا دید دیگر مادر روزگار  
چه اقبال فیروز بخت چون  
شوی کو بر نسل او رسید  
رسد از روایت خین در نظر  
مور فز شد و در تهر چه  
که از ما خدا بود مر چاسر  
که گشتیم بهر عرب پیشوا  
شاید در باب جلال  
که با هم سر رشته وصل بود  
ز لاس سار سپهر بلند  
نمودم با حد علیه استلام  
ببزم خوبو طالب نام جو  
بان مهر در عقد اقرار کرد  
با عقد گشتند مردم گواه  
ز بزم عروسی بمنسزل رود  
ز بر سوگفت خویش بر هم زدند  
بسر کردی در حق همچون مشرک  
بسر عروسی بدیر گشت  
خدیجه از او یافت روح روان

شد بجز چشم خیرین  
نمودند با هم قرآن ز فاف  
شد از آن غلام کثیر چشم  
صفتها  
نفرمود در غیبت شه کایا  
خسان خیر شد بهر او خاتم  
بود از خدیجه جهان خیرین  
امید که از روی داور  
ز کردار با عدل نخواهی کند  
هزار آن درود صلوات سلام  
بدست آن می که روزی است  
ز همت خان پیمان ام  
سیم و در این دست گاه چون  
کران زهتیم بعد طعراق  
از انجام کتبی نادف بخت  
اگر چه توصیف نور بنی  
هر جا که وصف بنی کرده ام  
همی وصف ایشان نمایند  
ز نور ایشان تو کوئی زین  
همی بود با نور پاک بنی  
که بودند بی کلفتی و  
کوان اصل ثابت بود در  
کل حضرت بود بشر ز شربت  
شکان همه ما و نسیم  
بنادان ضعیف خدای دود  
بک نمودند در این  
ولی بود آن نور در اشک  
شد از صلب آدم صلیت  
بهر ماه شعل گشت نور

که در روی مهر آمد قرین  
باین اولاد عبد مناف  
حبیب خدیجهان مجتسم  
مختصین خدیجه ز روی وفا  
بسوی داشت تا او حیات  
کرد زاده شد حضرت فاطمه  
رضا چون رضا رسول این  
با در قیامت کند مادر  
ز ما طرف رسیده کند  
استدای حلد دوم اخام  
نور نور و نور  
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم  
که می سید به بادستان  
برغم مخالف بسوی عراق  
بیکرم گم یاد شاه بخت  
بیان کرده ام وصف نور  
بمانا که وصف علی کرده ام  
کمی مدح ایشان گنجیر سل  
سر فخر سید بعش برین  
نمودند از یکدیگر چشم  
پس تعقیب حق بخت  
بود فرج آن در سپهرین  
با نواره غالب سر نور  
پراز نور در غین غیب شهود  
ز کیم عدم در کای و جمع  
شرح حدیثین  
صلب شریف  
از او بهر ورشد پس از پدر  
ز نایا که کفر بودند دور

قول خیرین پس این عهد  
خدیجه بان بهترین انام  
بویس که میبود بر و روا  
نمود از زمان دین صغر اول  
بسی داشت از و صدقی صفا  
که او مانده نسل رسول  
بان مادر مؤمنین بهر بان  
طلب کار ما کرد و از مطلق  
پدر و مادر از انگر در  
بگو تا معنی شود نهم ساز  
و هم روشی دیده تار را  
نهم باز در عالم نور رو  
در ایقاب بسیار غنی  
من وصف ایشان یکایم  
لاک زاه حافسان بر  
چه از سید فیض نور از لیل  
ایشان گذر کرد تا صد  
پس از بخت خدیجه بر  
پس از قدرت خود خداوند  
بان کرد آن نور با خیر  
دو سکو آدم شد از اندو  
تو کفری که از تخم خود چون گمان  
و نور سید و صبا در  
شدن با بولت و عهد  
پدر همه مؤمن خیر است  
گرفتند از آن نور از سر جاس

چشمشاه گذشت نهم ماه  
نجید انوار خود را تمام  
از آن داد بر منوار انوار  
از او بود پیوسته رضی رسول  
تعلق با و خاطر مصطفی  
بجاد جهان تا بر وز قیام  
سلام جدا با او ز مردمان  
که بر عده خود مناسد وفا  
رسان سازد از رحمت کرد  
ز بار بنی باد و آتش تمام  
ترا کرد سا مرامی پرست  
که تا خیر از آن نشاء دیوانم  
بخشد بمن گوشه در حجاب  
بوجد آورم عود مرمار نوا  
نمایم ز نور علی گفتگو  
که نور محمد کی با طلیت  
منم در زمین وصفشان در  
نماند از چشم هر ت نظر  
جد گشت نور علی بخیل  
چسان جهان ساکوا در شمار  
که صبا کند در جهان شکار  
نکارنده صورت از دست  
شد آن کل از آن نور روشن  
ز نور علی نور چون نخل طلوع  
برادر در الصنی است  
کران نور پر بود او را وجود  
چو خورشید بان که در از اول  
کوان نورشان از رخ بد  
بسی مؤمنین بسی مؤمنان

بسی بسیار و بی اولی  
ملا و صدق در جمعا پاک  
که این حق از کل باب  
شد آن نور در پشت چشم دوم  
عطا کرد و اندر چرخ بلند  
چه آمد بکم خدای و دود  
که سی سال شد حضرت مصطفی  
که روشن شود دیدمای  
بالحام خشد روان از حجاز  
چو رایت که در وی نمود  
بسیا نیک و میل نگاه  
مکرده در آن عرض مدت ز  
طلب کرد روزی ز پروردگار  
کل روی او را تماشا کند  
بالحام حق شد روان از حرم  
شد آن فار چون خانه امان  
بوسید پیش سرش را  
بگفت ای دل را خورشید  
که از بوی مهرت سبزه  
بگفت از چه شهر که در اندام  
بگفت از چه تومی کن سرکار  
بگفت که من از بنی هاشم  
چه ظاهر شد آن بنی از حرم  
که بوسیدن سردان زرد کار  
که برین در استجابت کشود  
مرادش از زمان حیات  
پس آن عابد پیر است  
که یکم زده نیک از کرد کار  
کران مرده چشم تو روشن شود

از آن نور شد خاکشان کبر  
نیشش در انگوهر تاباک  
بود در فمایش نام کتاب  
تقدیر پروردگار کریم  
غیر بعد اندر حرم بند  
جناب محمد ملک شهنشاه  
طرازنده سنده قل کفی  
زنور جمال علی و  
جناب ابوطالب سر فرزند  
از او نام بد مشرم این لقب  
یکی بود در پیش او جایگاه  
زهر خودش مظهر طلب  
که در وی نماید در آن کج غایب  
چه نخبه دل خویش را و کند  
بوسش ابوطالب محترم  
منور ز نور ز رخ آن جناب  
عیانید از او قدرت اندر  
بناک و تملطه چون  
که خورشید و منی ال  
بود شهر با در میان کند  
بگفت از او لاد عبدنا  
غیره از آن سینه عالم  
که نبود بر تر از رخ بلند  
چه پالوسن مردم از شمع  
من روی محبوب خود را  
تساره و اون مشرم را  
از رخ نمودن شهرت ناب حسب  
انخواست او و زول انار و عنایت  
ولت با طراوت چه کلشن  
پرسید ابوطالب معتبر

بسی پشتماشد چو بر کرم  
عیان بود از آن نور در بر  
پس آن نور خورشید  
که یک نیمه شش گشت نور  
بیشتر بخشید بپیار  
علی بود در غیب خلوت  
قیما شد از قدرت کردگار  
رسند و یار موفق  
بگویی که نکام از او بود نام  
ز بند عبادت خیانت بود  
دو صد سال در سال کم زند  
همی خوشتر به مردم بجای  
رخ دوستی از جانت خود  
قدار کرم جانش را روا  
بوی یک انداز از راه دور  
چه بر روشنی چشم ز رخسار  
که از نورش انگوهر چون طلوع  
کند بر تو رحمت خدوند  
با و گفت ابونوب مردان  
با و گفت از مردم بگم  
بگفت از چه شعبه با و بسیار  
مرادش بعد از طلب  
ز حاجت آن زان معتبر  
عرض گفت از آن بخش  
دعای بر از کرم سبحان  
تساره و اون مشرم را  
از رخ نمودن شهرت ناب حسب  
انخواست او و زول انار و عنایت  
ولت با طراوت چه کلشن  
پرسید ابوطالب معتبر

باز آن رحمت بسیار دیدم  
چو صفت که از وی بگرد و ورق  
بعد از طلب شرف عمر  
دیگر نیمه شش گشت نور  
علیه ابوطالب سر فرزند  
بصلب ابوطالب پاکدین  
بسیای تقدیر پروردگار  
شود نور باران سواد مشرم  
بنا که بد را بسی را مقام  
که مشهور در کل افغان بود  
مخوره گریسته در بندگی  
که یابند فیض از شه کانیات  
که مرهم بود در لهای شش  
نود با و داد بر کس نوا  
بسوی همان مردان شش نور  
ز حاجت مانند بر تیسار  
ز عین تملی بر آن نور شد  
بگو گیتی مری از چه راه  
که حق کرده سکنا ی من در جوار  
بود خانه کعب چون دکام  
تو را هست ای مهربان جناب  
که او در کمال است از حد بر  
دیگر باره بوسید از شاه  
که پروردگار جهان بسیار  
نمودا خشد از تابش نام  
رویدار او و اداب حیات  
بختره خویش کرد بخلط  
برای تو دادم ای شهنشاه  
که کیفیت آن تساره خبر

و در آنجا که ایستادند  
 و با او گفت عادت عابدان است  
 و در آنجا که ایستادند  
 و با او گفت عادت عابدان است

بدو گفت عابد که ایسر فرزند  
 پروردگار آن بود پیشوا  
 شود بین اسلام از وی تو  
 که خلوت نشین سرا و جلال  
 بگوئی که جز مهر رویت نبود  
 باین اسلام داد اشکار  
 دستاورد حق بود بر عباد  
 محمد بود خاتم نبی عالم  
 رشادی ز دوریست از وی  
 از انبیا پرور رسید باز

در لطف چون بود بر تو با  
 دارد بجز مهر مستی روا  
 کند بر چه کشف حق پرورد  
 چه از غیب آید بملک  
 ز دور آن تنای جز بس بود  
 شهادت یکسانی کرد کار  
 کند رفع جور فسوق غبار  
 تویی یا علی خاتم ادیبان  
 چه در کاغذان بسی قطرها  
 کردی که گو نام ایسر فرزند

برون اید از صلب تو یکسر  
 بودت سید سرور صفیا  
 فلک اقتدار مهر پرورد  
 شود طالع از مطلع غرور جا  
 ترا شرم پر چون شد غلام  
 بگما که بنود خدا را شیرک  
 تویی یا علی بهر او جانین  
 چه بشنید بو طالب نمون  
 رسایند از غرض دین بجز  
 ای

که بر اولیای خداست  
 نشیند بجای شد انبیا  
 بود زمین نشانه نما مرا  
 علی ولی باد حق بسجود ماه  
 رسایند از جان برت سلام  
 بود بنده او محمد و لیک  
 تویی کرد در بار زویش  
 زان عابد پاک دل منتظر  
 رنجین معنی بصورت کمر  
 نی را بر او خدا را اولیت



خداوند اعلاز اکرام او  
 که از کج بران هر برات  
 بادو گفت عابد که از دور اجمال

را آورده از نام خود نام او  
 بیاری گئی از ولایت خا  
 بگو مطلقا نامیام سوال

بادو گفت ابو طالب نام او  
 که حقت و صدقت گفتار  
 اگر نخواستت حق تنای من

که با درندارم من این گفتگو  
 نبایست بر جا از کار تو  
 شود شاهد صدق دعوی من

با کف و طالب کین  
پس نگاه مالد و دست  
همان مطلب مدعا شد روا  
بطلب این شهر از طبق  
بمترل جان ناز را کرد خور  
که در زده آن بر او کنار  
در نطفه حضرت مرسته  
سوی در شیر رود کار  
روان شد طالب پاکد  
بغیر دانا اسرار چید  
نصیب کل اندام اهل حرم  
ولی شد با شراب انار  
بخشد و در آن جهان همه  
ضعافت بگذر عالم نصیب  
زنی کنی قدر آن کدو  
بر زید بر خوشتن کوی خاک  
در افتاد در کمان علف  
غود بر خود کمان عداب  
بگشاید جمعی از آن جانان  
بگشاید با هم در آن دار و کبر  
از ایشان یک کرد و کوسا  
چه دادند آن زده کویان و رب  
چه پیرون از آن حیثین بند  
جز شد بطلب پاکدین  
بازم دل باتن پسر اسر  
بمانند تقوم که نطف رب  
ولی فرض عین از خاص عام  
بمانند بر عدد روز است  
در اکنون بفضاش کویان

که تو بزم دست جهان  
بر آورد در دست افکند  
عیان کین شد ز رو هوا  
گرفت و آن شد نهر حق  
بیک ظرف پاکد و خود  
چه یاقوت این دانا ناما  
سرشت آن باشد از صفا  
عالم شدن طبع  
افسارین بر بنای شرک  
بهار کوسار و اوقات  
بسی قطره شاد بکرم  
چه یاقوت زمانی بود  
را حسان بت است طبع  
که بند در آن پیشان  
درین ناف برشت  
بر شد که کرد مردم پاک  
زیم زمین لرزش زلزله  
بسی در جگر بر باکت  
که فکری نیاید بر تیان  
بچشم از خون و زخم چو قیر  
بصد زاری عجز با کسار  
با مردم از خردی نصیب  
بروی که بوقیسی اند  
رگ در آن نقره شرکین  
صلوات با تقوم حق شاکر  
در این بقعه رود داده انز  
که دانند خاندان او را نام  
ز زبان او بر نازید  
وضع شریف نیاید

بزم که میده از پشت  
سینه مشاجات عالم بکسر  
در آن نازاکتور خرمای تر  
چو آمد بر منزل خوشتن  
از آن ناز و پشت آن دور  
در عین صفا سحر است بسط  
در آن نطفه نور علی شد خمر  
عالم شدن طبع  
افسارین بر بنای شرک  
بهار کوسار و اوقات  
رحم کشت آن قطره از صد  
خرد کف از کوی خیر  
حرم کشت تبر نایع مرم  
غرض شد نطفه مر تقنی  
زیم می آید بر رو آب  
حرم شد چشم بطون بحر  
زیر یک چه با طمان اول  
زیم و آوه بود ناز و کس  
چه پاک از نطف کشتن جانما  
که باید باز کشیدن کوی  
که از نامانید دفع بلا  
بصد محبت استلان کرده  
قرون از زمین لرزه در کوه  
بالای کوه از پی ان کرده  
که چون سو کوه آمد از حرم  
کز این خلق با برکتی از کرم  
شاکر بفضاش کبیر عتر  
نساز شمار بر روز شمار  
کنون از شمار دفع سازد بلا

سوی پیمین خاز خاک  
کون ظاهر شد استسجابت اثر  
بسم حیده از قدرت داد کرد  
در رون شاد رخسار چو گل  
کتاب آورد می دو دو  
بان کشته در با عرومان محیط  
دست قدر خوشتر شد شیر  
که میبودت اسد آن کمار  
گرفت از کنار وجودش  
هل جزایش احضار اید  
در آورد از چه کوی بر کف  
بیا شد خورشید در برج  
در آن کشته شد نوحال کرم  
قد رقصی شد بان مقصی  
بساط زمین و آوار دست  
از آن آسمانی چه شب  
در نغمه چون مرغ لبیل شد  
دیگر باره خوردند و چهل سفر  
چه باشند بر جا خندان  
باشان بسی داور بس کوه  
دیندار صفا چشم مارا جلا  
کشیدند تهای خود از کوه  
در افتاد از کاران اهل بر بار  
رسید آن شهنشاک کویان  
خرد کف سنگ شاکر  
بلک وجود آورد از عدم  
نمانید از کوه پیش نطفه صفا  
خدا بجهان شرم شد  
خدا و بدجن ملک بر بلا

نفرمان من کردی بچید سر  
مکر دیده تا سزای این دیار  
نمانید بر فضل و اعتراف  
که بستیم پستید نام و در  
پس آنکه بوطالب حقیر  
کریم بسبب از اقامی من  
برای علی سرور اولیا  
نمایم سوا آن یخداوند پاک  
بمان لحظه شان دعا مستجاب  
نوشتند در جاقیب  
باشان بهر جا که شد تا آنکه  
تو کفقی بن فرقه کشان  
چمن دور افتادم از دعا  
بره ساقی از گرم جام  
شود که چنی بند بندم جدا  
که ذکر خوی جلی می کنم  
ز آثار عجاز دور شکم  
روان گشت آن بانو نینده نما  
بخود بیکه عید از دور زه  
کنندی بونغمی که با بد ساط  
ولی شد بر دین از نفس اندیار  
تو که واقف از مال کن  
بحق همین خانه محترم  
بمجموع بغمیر آن رسل  
بحق همین طفل صاحب گرم  
من وضع این طفل شان  
تا ساعت از قدره کار  
درین رفتن با بایانوا  
ز دیوار چون رخه اولی

تقتل شما گوید سب و دگر  
شمار از زنده است از دست کار  
موزید از حکم او انحراف  
در این گوید کسیر حکمت که  
بر آورد بهر دعا برود  
خداوند معبود مولای من  
که مهرش بود خاک که گمسا  
کز این مردمان سازد طاعت  
از انقوم شد بر طرف اضطرار  
طوح دل آن نامهار از لب  
سرمانی ایشان را زینکه  
رفتن باور شرور و کار بطواف خانه  
شدن مار حمل و شکافه شدن دیوار خانه  
نوی مرا صافتر کن زین  
خز از مدح تو بر نیار صد  
دیگر وصف نوز علی کنم  
بجرت فغانند اهل حرم  
سوی کعبه رود برای نوا  
نفس گشت درینده او کرده  
شده مجامسی گرم در احتلا  
سوی در کعبه شد قلع من  
به پشت عیان است احوال  
که روشن از او گشته بهر حرم  
بایات احکامت از جزو  
که من دل بستم درم  
نیام در اینجا حسابان  
ز تعظیم بحمل بر حاطه  
باو کعبه کرد باز انوش جان  
بیدند مردان اهل حرم

لها را کونسا سازد نکاح  
نمانید بر خویشش لازم تمام  
بگفتند پس جواب آنکه  
سرماست در زیر فرمان تو  
ببارید چون بر آرزیده  
بذات صفات تو ایسر  
بذریت حضرت فاطمه  
بخشی از این رویه سیاهان  
شدار لرزه فارغ دل آنکه  
ز غم خون آن واقعا بچرخ  
برای فرج دست از دعا  
همین بخش آنی که بوشش آورد  
بیای ای برادر بکن باز گوش  
چه بگذشت بر حمل شیشه  
دل فاطمه مادر انجماب  
که از بهر آن بانو بانوان  
ز آنز که مردان اهل حرم  
غرض آنکه بانو شرم کرد  
نظر کرد با چشم بر فراز  
مرا چشم جهان اخیر بود  
بمعا انجانم خلیل  
بهر خیر شان نزدش زنت  
سخن در شکم گوید شخص نوز  
کردان مراد نظر با حیل  
شدار زنت انگاه دیوار  
ز پو منی خویشش کعبه حیل  
چه عباس چون بن قضیب

در این منینه کردید یکسر کس  
که دانیدان بشوارا انام  
که بودند ترسان لرزان  
بود عهد ما فرغ چسبان تو  
بگفت ای هو دار اب بر  
بدین پسندید احمد  
کز ایشان جهان گشته بر پا  
بر حمت نماز بر ایشان نگاه  
رما گشت از لرزه دست که  
موندند الفاظ آن را بسبر  
رند ز رو گشت آن بدعا  
کسی داده بد اسم اعظم شان  
ز حال تریش بیان دعا  
ولم راز هر تبیحش آورد  
بجز فیکه کرد و از آن تازه بسور  
تقدیر که بایست لیل بنار  
بی دیدن رو او گشت آن  
شدار وضع حملش ملا عیان  
کردی شسته در انجا بهم  
بچید بر خویشش و این گوید  
بگفت ایخداوند انا راز  
کریم بسبب از غیر از تو گشت  
که سوی تو شد بند کار و دلیل  
که باشد بانها یقینم درست  
کلاشس مر کرده چون نخل طور  
روضع را وضع خود منفعل  
ز هم باز شد چون در لطف حق  
چه مهر علی داد و جایش بدل  
بیدند از فصل مزید

ز جبرست بر تقدیر خود فرو  
بسی سعی کردند چیدین نغمه  
بایشان نشد ز قضا باز دور  
ز انصاف بر مردمان شیدمان  
با تقوم چون راه کردیدت  
خبر شد با طالب نام دار  
نظر کرد بر حضرت فاطمه  
بیا سود از نام رست کرم  
که باشند ثبایان تو را قابل  
که آلوده دست ز نماز گناه  
پس نگاه شد کعبه لبریز نور  
تو گفتی که پنجاه زن پیر من  
سوز شرم افکنده ز کسین  
بود سرور کرد از آرد نام  
بر آورد از چار سوشاخ نور  
چه سود که کشیدن چار زن  
الا لا تخافو سلام علیک  
شاره ز آباد آماز زمین  
سر سرگشان بی مال تو  
بان چهار زن گفت چون  
شد از برایشان جان فادوس  
که نگاه از مطلع عشق جاه  
ولی یکند ز حدیثی ظهور  
سیان وی فاطمه در زمین  
رسول خداوند بالا و است  
علی ولی بر طریقی که خواست  
او کرد پیش پروردگار  
ز غیر بشر کرد و حضرت طلب  
بماندم باون شه شبی

دوان سوی کعبه نهادند در  
که شاید گشاید کعبه در  
بماند در پشت در تقدیر  
که حضرت در کعبه تریان  
ز در باز کردن کشیدند  
ز احوال اوضاع از کار  
که او داشت از ترس جان  
دو ناک بانوار آن تریان  
بان نامو گفت مانول  
نشاید سب زین پاکش  
ز رخساره چار زن همچو چهر  
بهر گروه بودند از ترس  
کشته شد بر ختم ایشان  
شده بهر آن سرودن غلام  
که گشاد کرد چون نخل طور  
گشوند مانند بسبب آن  
نقد نزل شد نور الیک  
که دارد ترا دوست جان  
بشست حق بود آن تو  
نهادند در شس آن دریا  
موندند دلاری فاطمه  
**بر آمدن ماه حرام**  
که هنگام مولود شدن  
جای کعبه روح الین  
سوی خویش باشدین بر  
رساید بر گوش خود ترا  
شهادت بیگمانی کردگار  
ز بهر قرابت امیر عرب  
قرابت نمود از آن اوصیا

دیده اند از کعبه در دست بود  
شوند که واقف از اندرون  
که کشید ز سعی خود یاب  
چند ستری که چسبم بر آورد  
همان روز چون رفتند  
سوی خانه کعبه آمد شب  
بر او خواند در حال آنکه خدا  
با و کف نشهر بار عرب  
پس از واقف عیب شد  
کنند هر که را کرد کار احتجاب  
ز سر تا قدم در لباس سفید  
مثل شکلی غیری در لباس  
ز بالای شان سرودن نوحه  
غرض کعبه مانند صحن جمن  
بان چار زن از زبان صیا  
بگفتند با آن حماله  
سلام جهان ازین بر یو باد  
جهان روشن ز بهر نور  
بان چار زن بانو یک نام  
ز بوی خویش خست عالم  
در اطراف شمع بر آوردند  
**چند روز در خانه کعبه**  
سوی خانه کعبه آمد زنان  
که بر دست رسول  
شد از عارض شیب پروردگار  
کشید از آن فاطمه صید  
به پیغمبری بهر خیر از نام  
رسول خدا گفت با او خوا  
صنوهامی پنجاه از امت

بهم شوق دیوانه پوسته بود  
بماند از جبرست خود برود  
که حق بسته در کی گشاید  
بماند بایشان شود به کار  
ز گردیدن چرخ فیروز قام  
با و باز شد در بغران رس  
و حامی ز نام بزرگ خدا  
که خوانی زنی چند ما طلب  
که بر جای خود با شای کلاه  
بر سینه شود بهر میکا با  
رشدن چه کلهایی سن  
را و صاعشان آوده از کف  
زده صوت بر کردن غلخت  
پراز کل شد از زود انجاز زن  
بر آورد از آن مر جسا  
که فطیر بر قدرت کامله  
دل خویش از لطف حق دار  
که مهر در بند و نیند تو  
او کرد بهر جوانی سلام  
یکی تو نقره بر غایب  
پر خود گشودند از بر کنه  
بر اندر رخ عالم از امی شاه  
محمد بحکم خدیجهان  
ز ما و ز فادان نام بیست  
کنار رسول خدا لاله زار  
علا در کنار رسول خدا  
گویی بلا و نمودش سلام  
که از خواندنت بشود تازه جان  
نخستین ز آدم علیه السلام



از روح خلیس کایم سیح  
 بکلی که بهتر من بود  
 عیان شد از شیر پروردگار  
 علی و حق محمد منم  
 من نیز امر وصیت تمام  
 چه شد کعبه در علی صفت  
 صفای و کبریاقت کن  
 فلک روز شب کرد روزگار  
 سبستی دید پر نور  
 پس آن راه نورا بدین راه  
 باو گفت ای مادر سیکام  
 دیگر گفت نشاه شیرین زبان  
 چه داری خبر از کرمی پدر  
 در آن حال ابوطالب نمود  
 باو گفت در خانه آمدین  
 مرا در کرده پروردگار  
 سر از شرم حوائف کند زیر  
 زن دیگر آمد از آن جازن  
 که در دست خود پر عالی  
 باو گفت ای کرم من سلام  
 علی گفت از حال عم خبر  
 بر سید ابوطالب بگرد  
 باو گفت حیدر که این مرم  
 زن دیگر آمد در آن راه  
 زن دیگر آمد نزد یک شاه  
 بیچید و در بانه آن شاه  
 که الحال اگر خدا او کیم  
 باو گفت پس از آن جازن  
 پر از قوه ظاهر باطن است

قرآن احمد بلفظ فصیح  
 بود عالم واقف از آن کتاب  
 شهادت به یکجایی کردگار  
 ولی خداوند سرمد منم  
 نماید خداوند جل حرام  
 جهان تا زین داد او در شر  
 زین گشت بچشم و استلام  
 ز روزم خورشید در آفتاب  
 به از شام نور شد از کل ط  
 نشاید آن بکرم چو سپهر  
 بود بر تو ارحم درود سلام

نوعی که از بیای سلف  
 بهر حال شیر خدای دود  
 کجا محمد رسول الله است  
 خدایکه از نقص باشد بر  
 منم پادشاه همه زمین  
 از انزوم دیدنای حرم  
 زود علی است نورین  
 از آن جازن کنفوت  
 ز لایش خصم خون پاک صفت  
 علی دیده را بر زین گود  
 حزن داد او ارحم سلام

**پرسیدن امام ارحم احوال حضرت ادم**

که از مهر و دیش بود کرم سر  
 ز غرت ز حاجت و خفتار  
 که آری توله باب من  
 از آن دوران پدر اسکار  
 کجی خرم دانه بی نظر

بکجا که او را بقره دصال  
 بر سید از آن حال گوی  
 مراد من از آن پدر ادم  
 پس آنکه ابوطالب نامور  
 سر خود فروردان که خدا

**معطر ساختن مرم حضرت امیرالمؤمنین**

یکی طرف از حقه عالیه  
 بتوباد از کرد کار انام  
 چه داری بگو گفت انقب  
 ز حیدر که آینه زردت چهل  
 که مانند او پاکد من کم  
 بر او روانه آن غایه  
 گرفتش مرم در آنجا بگاه  
 بداند را قدرت اقدر  
 باین سنت واجب روکم  
 که خوشد اول انفلک اقدر  
 نفس این از کرمی است

علی را ز خوا گرفت راو  
 باو گفت آن زن علیک  
 که نیکوست حالات او بالها  
 ترا کیت اینجوهر عم کدم  
 دیگر عم من جتنی مرم  
 علی را از آن عطر خوشبوی  
 یک جامه با خویش آورده بود  
 پس آنکه ابوطالب نامجو  
 بر این طفل شایسته است  
 که فرزند تو پاک با کوزه  
 مگر که چون عمرش آید

اگر بود حاضر و صی خلص  
 بنجاک از قواد از برای خود  
 ز که کمالش خدا اگر هست  
 با حمد کنم ختم پیغمبر  
 حکم خدای جهان ازین  
 حرم گشت خرم به باغ ارم  
 چه خوشبید بامان بروق  
 بر او در داشت او از غاف  
 قصه اخلاصش کرده است تا  
 با مرم سخن گفتن آغاز کرد  
 بفرزند خود از او برود نام  
 بان زن که ای در مهربان  
 بود جاد در لغت ذوق لعل  
 مگر قتم من برایت پدر  
 که او والد جل عالم است  
 چه صورت حال شد با خبر  
 ز ارم مادر بر بر و ا  
 بزود علی سید موم قمن  
 نظر کرده استید کام جو  
 ز لغت رسی ای برادر بکام  
 بنیک ترا میرساند سلام  
 که این ز بهتند عالمیعام  
 که از شان روح القدس مدم  
 ز بوی و آن عطر خوشبوی  
 که در دامن خویش آورده بود  
 بان جازن گرد این گفتگو  
 رفاهیت حال آن مهربان  
 بکوش فلک مرس ویره  
 بر آید و از آن ضرر

ز دست کی مرد ناپاک زانو  
 نمایند لغت میل نهان  
 که آن مرد ملعون مرد و دیکت  
 چه عی سالی از عطف مصطفی  
 عین شد ابو طالب کائنات  
 علی را بگفت همچو گوهر گرفت  
 سخن گفت بسیار با آنجا  
 اگر چه نبود از خدا بجهان  
 که با نگاهش بد از زبان و کرد  
 از ایشان که گفتند  
 بیستم موسی بن عمران  
 که او در جهان جنت فرزند  
 که از آن مرد مرده بعد از وفات  
 ببالین او چون پنی دو مار  
 چو این گفت که از علی شد تمام  
 در وقت که از علی شد تمام  
 بدیدند که شد بر سپهر  
 ز نور ضیاء سپهر برین  
 مباد که تا بر امر غریب  
 بیازار هر کوه و کوه گذار  
 که ای قوم کردید حجت تمام  
 بگفتند پشاه کیوان مکان  
 بفرود آسید معتبر  
 که در کار او حق بود به کمال  
 کند یاری دین ملت تمام  
 بود زینت جنت حشرستان تمام  
 در خشنده بگفتی است پر مایه  
 بود آن ولی جهان فرین  
 روانند پس از ضیاء آن نیکام

که آن مرد جوید ز قاشش مرد  
 جنت کشد به او منتظار  
 بگو تا بد آنم از او ایام  
 براید کند این طعم حیا  
 که تا که بر آمد بطلب از قفا  
 از آن با توان مظهر گرفت  
 پرسید پسند ز دنیا  
 همان را از ما از محمد همان  
 بر اینم و نام ز نسبت خبر  
 که او مادر اهل عالم بود  
 که اگر خوش بودم چون  
 ولی تو حق به او عین بود  
 بیکه از این مرده از جرحا  
 از آن را به هیچ که مذر  
 سخن گفت که خند امانام

که بر قاتل نشسته نیک نام  
 پس آنکه ابو طالب بهما  
 بگفت که آن مرد ناپاک زانو  
 بگوید علی ولی را شنید  
 رسول خدا رحمت کرد  
 چو از رحمت کامل تر نشست  
 علی تر بسیار کرد شکار  
 در آن وقت غایت شد  
 یا الهام پرورد در جهان  
 دویم مریم بنت عمران  
 زن چارمین کانه زن ترا  
 بروای پدر سوگس آن  
 با و باز که آنچه را دیده  
 که شنید بر نفس او با کسان  
 چه کرده فایز از آن که کوه

**ظهور امور غریبه سماویه بسا عجایب در**

یکی نور روزگار ماه مهر  
 بگفت نمودن این بین  
 بایشان رساند خبر غفر  
 گذر کرد آن سروان مدار  
 در این شب ز پروردگار نام  
 چه نوریت با بر سما  
 که از دوستان خدا  
 بعالم ز نیکی بر آنجا  
 بود هر بر بنر کاران نام  
 وزیر و قاضی رسول نام  
 ملک نیت در زلفش پای  
 سردین اسلام جان یقین  
 سوی فخر شرم کوه لکام

مضعف شد ز بر ستاره  
 خصوصاً بکه کرده پیش  
 چه کردید از شور غوغا خبر  
 بهر جا که گذشت آن خبر  
 شنیدند چون این صد آنکه  
 که بکنند برینده با هر س  
 در آفتاب شد حکم پروردگار  
 دستش با کار رفت کند  
 بر روی و جامک بر او  
 دلیل طریق هدایت بود  
 که از ضرب آن کو بر تنانک  
 باین وجه ابو طالب بگفته  
 چهل روز در رفتن آمدن

خدا و رسول طایب تمام  
 از آن پرسید با صد طلال  
 بود این طعم زان سرد  
 کند نیک بجای پلید  
 در آمد با آنجا که اشکار  
 در آورد دست علی را بد  
 برای نبی رحمت کرد کار  
 همچو گفت ابو طالب کمان  
 علی گفت ای والد عزیز  
 که آمد ز دکان پاکس سیح  
 بمن جامه پیچید آسید  
 بگوشد علی اشکار از غیب  
 در آنچه از گوش شنیده  
 بد که جهان آفرین تر زبان  
 بحال طفولیت آورد و  
 علی ولی شیر پروردگار  
 چراغان نمودند اهل سما  
 که از رس جان میمودند  
 ابو طالب از خانه آمد بدر  
 بر آورد او از خود را بلند  
 دویدند سوخته با شکوه  
 ز سر تا پا بر دوش حواس  
 بخیر و فلاح صلاح اشکار  
 با و ختم امر وصیت کند  
 کند از شیاطین اهل نقاب  
 کلید در علم حکمت بود  
 شود عالم از شرک از شید پان  
 شای علی گفت تا با بداد  
 همان بود سالار از آنجن

چند سونی شرم نام در  
علی بیچ شام غریبان  
چو دیدند شاه بر روزمان  
با دقت کز غیبش بکار  
از آثمده بار دیگر زنده شد  
بگها گواهی دهم شکست  
بود او حبیب رسول خدا  
بر سید زاهدان نیکنام  
جناب ابوطالب نامور  
پس از سجده از آمد سر فر از  
چه برود او جا را کند شاه  
بجا ماند ابوطالب در آن روز  
رسد در جهان عمر هر کس بر  
زبانها بالهام حق کرده پیک  
که بنز کجاست آن جناب  
که چون آرد دیگر نیتید  
ز اعمال شایسته اش کرد کار  
زیست سر پیش رویش روان  
روانند ابوطالب نیک نام  
مردی ز انصار جاری نام  
چه خود دل پاک با برکت  
کردی کرد قدر بند خورد  
در آفتاب که ز قم ز روی زمین  
که این نور با حیات اند  
دیگر هست ابوطالب نامور  
چهارم بر آرد بود به سر تو  
باشان چنین پای و از چه خبر  
از آن روز که میان خود را نهادن  
که مستمع برسد از این صیغه

ز مولود حیدر نمود سخن خیر  
یکی از یقینی دم صبحگاه  
نمود در غار خود را ندان  
علی ولی شیر روی کار  
که اسم اعظم با خوانند  
خدا بختر حق که در پیش  
پیام الهی بناید آرد  
که ایواله پیشوا سے امام  
بد و گفت احوال را بر سر  
سوی قلیس کرد پادار در آن  
بر آمد ز تن جان آن مرد راه  
باین آن روز دین نامه روز  
بناید کند زنگانه دیگر  
گفتند شاه با سلام علیکم  
کسی نیت از پیش از تو نیت  
بگو سب بر من که خود نیتید  
عیان کرده ما را پس نیت  
بر پیش محشر سوی جهان  
سوی سکن خود به نیت  
که راوی است در اکثر اشکال  
بر آورد او از دیگر گفت  
بگویند کاشاه کاو بر مرد  
بمعراج در زیر عرش برین  
در حق که محمد حبیب خدا  
که از قدر او یافت کرد  
که شد طابش نام در شهر تو  
عطا کرده امی کرم عزیز  
نمودند از سر جان در  
که بود در قوم شایسته

باین آن مرد زاهد و دوار  
تن زاهد مرده مانند  
تا نامم ابوطالب نیک نام  
پس ز قدرت خا خا شکست  
بمالید بر رو خود و دست  
نه مانند دار و نذر در شکست  
علی ولی بعد از موت  
نیک نام مولود آن شهر  
در آن حال آن مرد زاهد نمود  
گفت ای ابوطالب مومن  
دیگر باره شد برین سر غرض  
با و کرد بر جف دست خدای  
پس آنگاه بر رسید نامور  
بر موسی حیدر ولی خدا  
بر سید ابوطالب نامور  
گفتند ما را که چون رود  
که دور از برش هر وقت  
از آن روز دل خود با دستم  
از وضع اطوار آن مرد دین  
عیانند که ابوطالب نیک نام  
بر سید او از رسول خدا  
بنی گفت آگاه از علم  
بدیدم در آنجا که چای نوز  
یکی هست عبدالمطلب بود  
یکی هست عبدالمطلب بود  
نمودم سوال از او در آن حال  
نداد از دور که بر ما  
گفتند چه رسم چهار  
که ابوطالب نیک نام

عیانید شاه در کج غار  
شده ما را با پاس با شش  
درستاد بر غش زاهد اسلام  
تو کفشی که بر خاست زاهد  
ره دین اسلام بگرفت  
محمد بود بنده او و دیگر  
با اهل یقین شاه فرما روست  
بگو بر صد دید مرا اشکار  
شکر خداوند عالم سجود  
پوشان تو از جامه مرو  
سوی بهشت برین با هر روز  
از آن مرد نشیند دیگر جواب  
دیگر باره ظاهر شدند اندو ما  
شوی بیشتر از گنار شش جدا  
از آنجا که باز در کج غار  
ز طاعت نمی تبت انبیا  
نکجا نیش با قیامت کنیم  
که او را عملها شایسته ایم  
بسیفرو داد یقین بر یقین  
بود مومن با کدل بخلاف  
که ای مرتز آباد جابر خدا  
جهان ازین است شکست  
نمودم سوال از خدا غفور  
سلام در او سپهر بود  
که باشد ترا در حقیقت پدر  
که یارب تو که از کل حال  
بگویم که امی سید نبیا  
نمودند تفرقه و صبر خستیار  
بگویم که دانا است رب کرم

که از بهر ایشان نبود دست  
اگر نبستی واقف از این سخن  
بدی ساعت آن می که روز جزا  
نیم ده از آن می که سازد جوان  
بگو تا منی ز نو این سرود  
که در بخت سرور در پستان  
بوجد آورد نغمه داود را  
و دید از دم سید کانا  
عیان در جهان روز نوروز  
چه دل از بهو نامی قلبی برین  
چو دل نیست از پیکر ترنای  
سرش لایق تاج چیمبری است  
به از او دیگر ما در روز کار  
با و داد و در دیده نور و کر  
چه بر آسمان افتاد شناسگان  
شد از بخت او هوا تر دماغ  
بالهام وحی خدا جلیل  
بردی افق در بهو آماناد  
باز وی او حرکتی داد و  
پس از سوره اقره اش آید  
بهمراه روح الامین از فلک  
برای بنی رحمت کرد کار  
قدر کرده ارکان او را بسایه  
زور ز بر جد بهر پایینه  
لایک نهادند از سرودی  
جلیب خدا حضرت مصطفی  
که در سایه پرچم آن لوان  
ایاریت محمد پروردگار  
نوگوشی چو خورشید بر آید

با تفرقه سرش تیر  
ماش از گردن خامن  
بعثت سرور بر روز  
با فلک بسمار در کوه خرا و نمودن جبریل  
صورت اصلی خود را با بنجاب  
شود راست عازانند  
رساند بهر بنیو سود را  
دل مرده اهل دلرجاست  
وزان طالع بخت فیروز  
در آن جلوه که فرشته  
بجز حق ندارد ز کس همچو  
بر کین او را سرور در  
تراوست یاد دل بر دبا  
با و کرد از عین رحمت نظر  
سرا و کند کرد از مهر و ماه  
جهان گشت خرم تر سخن  
فرود آمد از آسمان چو پسر  
وزان پایه اش نام اعلا  
بخوان ای که از خواندنت دل  
بیا مویخت با وجهها خدا  
رسید بقصد الف از فلک  
نهادند یک کرسی زرین  
را تا رتقید رضع خدا  
جهان آفرین داد سر راه  
بفرق بنی تاج پیوسته  
چراغ بستان اهل صفا  
گرفتند جا قدسیان در  
سپهر زمین خردگار  
بان کرسی گرفت کردگار

چو شبانی کرد اظهار دین  
که دوران در انجام کنی تمام  
تقانون دین در مقام چهار  
جهان آفرین بر جمیع انام  
بروز نک کفر از رخ زور کار  
نظر کرد حق بر دل مصطفی  
چه دل گشته از جان پرور  
از او بچاکسنتی دلزم  
برای جهانی هست حسن صفت  
نمودش جهان آفرین بخوان  
بیدار آنچه را میتوانست  
ز فرق سرش رختی ما نسیم  
در آمد فلک بچو دریا موج  
بوجیکه از بهر روح الامین  
بوجیکه شد در افق پایست  
بنام خدایت که او آفرید  
رو بخت گرفت با و کرد  
پس نگاه یکال بقصد  
چه کرسی زرین زرین  
چه کرسی که از این شیرین  
رضع الهی شد کار  
سق تبت تا عرض پروردگار  
بست شرفش لوح علم  
بخان بهر خرم نمود غلیم  
بفرمان یک جهان آفرین  
در انحال گفتند که در بیان

ندیدی چه کردند با او ز کین  
سخن ریخته از زمین تا آسمان  
بستان و بدش خلقا  
در لم را که از غم شده ناتوان  
سر آید بر دوشش ز خاک عود  
برون یاز پرده را ز دراز  
چه بنخواست تخته نماید تمام  
کنندین اسلام اسکار  
به از هر دلی دید او را صفا  
به بیان ز خلق جهان پیش  
بطاعت از او نیست سرگرم  
سراورد دل داری مخلصین  
بر افکند از پیش چشمش نقاب  
ز آثار رضع خدای مجید  
به پوست ارناق عرش عظیم  
فرود بخت از د ملک فرج  
زیکو وحی تنگ رسید  
در او رود دست بنی است  
ز آب می کرد انسان بید  
بسوی پسندید داد کرد  
فرود آمدند از هوا بچو برست  
تصا کرسی عرش کرده نام  
آفرین کرده لطف جهان  
از با قوت زمانی آب دار  
شعاع سر شمع شهبای تار  
بداوند کرد و بنا یک علم  
جهاز که شد رشک باغ ارم  
چه عرش برین گشته نشین  
بجز البشر سرور قدسیان

که باین لوا بشکستن  
عنان بیان بر بازگشود  
پس از گوه خرابی بر  
چنان مردمان دیدن گشت  
بر سنک بر هر وقت گناه  
کشیدند بر تخت صد  
چو که شدار کار شیطان  
بر اندر نور بکر ناله شش  
شبنان ناله را بر کرده  
شب روز به راه پناه بود  
بنی گفت آمد زرت سبیل  
که او را پر شد بر رو خاک  
دل خویش خود شدار با مر نسی  
مرا بر چه از وحی آید بکوش  
اگر چه خدا را پیمبر ز  
پس نگاه آمد جیب اله  
ز دیدار او دید اسع حرم  
نیم تو امر در از فرزند شد  
بنی گفت این نور پیمبری است  
بگو ای خدیجه که غیر از خدا  
خدیجه بگفت ای سالی است  
پس آنکه خدیجه زبان بر گشاد  
بنی گفت ای بنوی توان  
خدیجه بگفت برونی عباس  
در آن حال از جانب رسید  
ببرسان ز قهر خدا خلق  
ز حاجت انشاء با تو شو  
صدای پیر شنبه آنچه بود  
بگوشی که از مدعا بود گره

این حمد و ادای عرشین  
انهدای زمین ز ما بر است  
چه خوشبختانند ما بزر  
نیز مددش باید از دست  
گذر کرد پناه در عرض راه  
سلام علیک ای نبی خدا  
ماله کردن شیطان بسببت  
که بر چرخ پیوست در ناله  
در آن وقت از دست ز یاد  
چه بچشم فرو زنده با ماه بود  
من از بر اسالت سبیل  
گریبان دل کرد از این پناه  
که من از تو ام راحت بر خفا  
بگوشی دلت بر صد نشرو  
ز پیمبرش نیز گشت سر ز  
سوی سهر اخدیجه ز راه  
منور شد گشت باغ ارم  
ترا جان گو یاد بگردن شد  
که از آفت نفخ دوران بر  
پرستش نباشد کسیر روا  
که خاطر نشین من ای خالها  
شهادت بدو از بر عقدا  
عموده اسرار ما توان  
پوشید بر خود شنبه  
ندانی بسوی رسول محمد  
بدور فلکن از دوشش بر  
رسانید انجست خود را بگوش  
در این فلک سستی بر زمین  
چه آمد بر دند ز گوشش

خطب ای نبی صبح  
لایک پس از ز یاد چه  
ز انوار دیدار آن آفتاب  
کسیر نبود یار آن  
از تعظیم کردند شکر  
سلام علیک ای رسول خدا  
ماله کردن شیطان بسببت  
به پیچید در گوه فراداه  
ولی چون بود از قضا خدا  
نمود از جناب محمد رسول  
چه وحی الهی بسوم رسید  
دلش سوخت کرد ز آفتاب  
ترا پیچید من بهت نشین  
ز هر چه زاید مرا در نظیر  
دزیرم توئی در زمان حیا  
سرا خدیجه از شش نور  
خدیجه پرسید از صفا  
در شان چه نوری در رو تو  
من آمده وحی پروردگار  
بجز حق ندارم خدا را قبول  
ز جان از بریت که رسد  
بگشای می جان آفرین نه  
مکرده است تا گرم نمکانه  
شدار بهر قتلوه سر گرم جواب  
که ای کار خدیجه بزوشستن  
بیاور خداوند خود را بیان  
صدرا با خدا که گشت  
کسیر که میخواستند از او  
غرض چون جناب خدیجه

بمحمد خدا خیر لطیف  
نمادند در روز فراز سپهر  
بیاورد در دیدنش دیده تاب  
که بگذرخ عالم از آن  
نمودند بر دست سلام درو  
که بر حق غانی رسالت ادا  
دل انجین گشت در با خون  
چه وحشی که ز یاد از آن رسام  
علی ولی از محمد جدا  
که از بهر این ناله کرد حال  
در این وقت ایلیس شد نامید  
بر آورد فریاد آن نابکار  
عولی قتل مانند من یا سبط  
ترا علم غیب سازد خبر  
مرا جان نشینی تو بعد از خفا  
پراز نور کردید چون نخل طور  
کدامی بسبب بوستان صفا  
که نتوان نمودن نظر سو تو  
که این حقرا کنم آشکار  
محمد بود مر خدا را رسول  
که پیمبرت نیز دانسته ام  
بجفت سید المرسلین  
ببند از بر رو من جسامه  
نخاسد در سایه آفتاب  
بیا تو پس نگاه بشام من  
بزرگس کجوان از سر عقدا  
جان کو صدایش با کرم  
بگوشش دلش از جدای کرد  
بیا در ایمان بصدق در

چو میوات کرد و درش مظهر  
بجستی آن بانوی بانوان  
خدیجه با نرد میگفت عم  
بسی خوانده دیده از هر کجا  
گذشته بدوران بسی سال او  
خدیجه آمد نزدیک او  
چو شنید آن نام باور کف  
پرسید از بانوی بانوان  
نیاید پرستند بر زبان  
محمد که فرزند عبد الله است  
بدو گفت ورقه که از آن جناب  
گند باز راه صلاح رشاد  
شده نازل ز کرد کار کریم  
من گشته ظاهر که برورد کار  
خداوند عالم نیایشش دید  
دهم دره بهر نوازشش جواب  
دهند از برایش پیغمبر  
رسید بکوشش علم این صفا  
بمانا که این حکم با صدق  
گشدار پیغمبر را بدوشش  
که بد نام آن مرد به عیبها  
بر دیده ابروشش او خیمه  
مرا با خبر کن که چیریل کیست  
چه لاجول قدوس قدوس گفت  
شنیدی بجانم از جبریل کیست  
در آن سرزمین از جبریل جبریل  
برایت قسم داد بانو که او  
پس از عهد محکم باو گفت باز  
کرد بر ابدایت علم

که دومی نبی نیست از این  
بسوی پس عم خود شد روان  
همان در جا بایت قدم  
که از اسکان آمد فضل باب  
اجل باز مانده در بنال او  
باو کرد از بهر تحقیق رو  
بگفت ای کجا میگفت  
که از روشی بخشش روان  
بود نام تب بر زبانها  
که بود حقیقت رسول الله  
خزوان بود و صفها در کتفا  
باو خسر عم درون دار شد  
زان پیشتر ریشخ کلیم  
در این وقت خواب نمود بکار  
بقریب خود از لطف برادر  
بگردد ملک از برایش  
شهادت بفرمان قوی  
که در که تحقیق محکم خدا  
بود احمد او هست موعود  
کرد در از شاو مردم  
شده خم قد او ز پر چه داد  
بر دو فوج شرکان فرود بخیز  
بگود حقیقت که بغیبش  
کل نخل آیدش از کل گفت  
بشهر که هر خدای جلیل  
بند است از هر طرف  
زند هر رب از آن کتکو  
که گوید محمد که از پی نیاید  
هند در طریق رسالت قدم

رسیده است بنام زینب  
که او در وقت تولدش بود نام  
نماده بدین سیح بی  
ز بس برده با اهل حکمت  
نظر لیکه از این جهان دوخته  
پرسید از وی که چیریل کیست  
بگفت قیام و سحر است  
چگونه بری نام از جبریل  
خدیجه باو گفت ای بن  
نزدیک او آمده جبریل  
بود راست که با احمد تمام  
که چیریل ناموس گبر بود  
ز تو راه آنجیل من خواندم  
کسی به پیغمبری در حرم  
پس از راه قورش نماید غنی  
سلام تحیت بان میگفت  
دیگر کرد با احمد علیا خطاب  
گند بند کا ز تحری بر هر کسی  
نزد او رفت از او  
پس نگاه شد آنم بانویان  
که از مزرع زندگان دادند  
از آن مرد را پس خدیجه بود  
دومی رفت بر خویشش از رود  
پرسید از بانو بانوان  
پرستنده که بر تقدیرت  
بود بر زمین نام عز و لا  
سازد میان کفکونی  
زین خ برین جبریل این  
کش از راه خدا خلق را

بسوی نبی از دم جبریل  
بجای پدر بود قیام مقام  
شده از طریق قریش جنبه  
بسی از حقایق شده با سحر  
دو شمع جهان بین او سوخته  
بگو تا بد نام که چیریل کیست  
بگفت نزد او در شراب بود  
بشهر که نام خدای جلیل  
چنین دعا میکند سوهرم  
رسایده دمی خدای جلیل  
ستوده است و را خدا  
بیام او در هر چهر بود  
هم از قول استاد فرخندم  
که باشد عین آن نهال کرم  
گندشت اعدا او سخی  
وستند شک که با درخت  
که در باب احمد شب وقت  
بجایم کند ختم پیغمبر  
که خلق حکومت در او  
سوی را بی از رضا روان  
نمودت مزدوع خود جو جو  
نمود باو گفت ای بهما  
که بسیار بود کعب فرود  
که ای چرخ پر از شوات جوان  
در آن نیست بر پاکرت  
پرستند طاعت جنت نشا  
ز بر خویش قوم ناز جنبه  
نزدیک او آمده بر زمین  
نشاند فرینده زرق را

چنین داور است بسیار بجا  
بپیمیزان و کمر استخفاف  
ولی گاه شیطان درون  
بدیوانه خویش از روی لاف  
دعای مراسوی احمد بسر  
بیکر پنجه میگوید آن جناب  
کند دور از بر خود مندا شک  
بمیدش که بر منند خویش  
با دانه چند از کتاب  
بجز که نوشته اند از کتاب  
بر اینچیز کجی ز حق گفتند  
تو صاحب خلقی خوی عظیم  
پشیمان شد از کاوشی روی  
بودی که آن بالوی بانوان  
از این صورت حال تفتیش  
با قبال فیروز بخت جوان  
شامنا کرد خوانده بدو کتاف  
بنی کردستول و را قبول  
برونی قدما شاه او قمار  
له موعود موسی و عیسی تو  
توفی سید سرور نسای  
ز خاک ریت شد شریک  
بگو با من ارحمت کرد کار  
ز آب دم شوخ یک جماد  
کجی کفر از پنجان پامال  
نداده است فرما که از شیرین  
نیاید بر عهد میان تو  
بر از حرم از فراغت خروش  
اگر زنده باشم در آن روز

که بخت تو میدار ختمت  
که ساینده و می ساند  
شود جلوه گزیر چرخ فلک  
رساند جزای کدب  
اگر دید ما از جن شیطان  
رسید پیام از خداوند ماه  
که سوش ملک آمد از فلک  
نشتر است از من  
رساینده از داور جان  
تسم ای خباب است  
در معنی از هر دو لب گفته  
پسندید که کار رحیم  
رضدق یعنی شد دل آتوم  
شاد از نزد آمد در آب  
معنی خرد پیشه خویش کن  
شد آن پرسوی محمد روان  
سر سر عیان دید و در پنجا  
نظر کرد بر پشت و دوش رویا  
پس از سجده تقدیس حق کرد  
جهاز اولیل دل ساسا تو  
پسندیده در که کمر ما  
تو در حمت اندد درشت این  
که آید شده حکم از کرد کار  
دوی خاک آتش پستان  
که چال کرد و نیاید کمال  
بجویم رشیم خور ز کین  
نیازد سر ز فرمان تو  
در آید بسی بحر غیرت بخش  
نایم فدایت سر جان

بود یک حق خیز  
در نام ناموس کبر بود  
بروم شود خویش را نکار  
بی رفع شیطان دون  
زودی شود بر طرف صبح او  
شود ظاهر از دست او  
چه برکت آن بانوان  
با و آمده از خدا جلیل  
که در سور نون بخت قسم  
که از نعمت حق نه دیوانه  
ز سعی که بر ما کنی ستم  
خدیجه چه بشنید آن ایما  
چه کل خواطر آنرا او گشاد  
بان پیرنی جان ز عقل بی  
بین بدان با هم بسیار  
چه نشاید این بخت  
بدو گفت ایما به عقل بود  
فناش مهر به نوت کجا  
قسم خور از آب صدق  
رسانده حق مانت بود  
خطیب و نجیب شرف  
تو بی خاتم کل پیغمبران  
که شمشیر آن کشتی از نیام  
پلیا بهم شکنی روز خاک  
بر آب کف از خون  
بدو گفت ز آب چون  
ولت را بسی تنگ چون  
رسد به اقلو المسرکین  
کنم از تو دفع شایع

بموی کلم بیح خلیل  
بپیمیزان جمله را سر بود  
کند مرغ بوشش از سر و سکار  
نویسم زهر شامک دعا  
بمگوید دیگر کینین گفت که  
که لغز از شب سپه پات  
بسی می محمد شمس جان  
این خدا حضرت جبرئیل  
جهان ازین یاد قسم  
نه از عقل او را ک بیگانه  
سزوار اوسان بی ستم  
که بودش ز عجز سر ما میسا  
شاد از صحت مصطفی سید شاد  
که غافل باش و نشوز سپه  
رخ کار ایمان بان شمشیر  
جمال علامت او را بدید  
من از کرم و ناما شاد  
در جان چه خورشید در عکا  
که از بی حق جهان فرین  
بفرود اشغ فیاست تو  
فیض و بلع لبیب حبیب  
تو بی بنما به از که روان  
ستاد ز کفکشان نظام  
بنی خورد مغربت از اینک  
بمگوید این شب تبدل بود  
باشند گاه ایشان تو  
ترام از این شهر سروان  
بوی تو از حکم دیاند تیر  
کنم باز خون خویش را سر خود

خوشحال از اجابت رسول  
پس از آنکه دعوت شد تعطف  
بر مردم بسی کرد دعوت رسول  
پس از پاره غیب روح لایق  
که خوشان خود از نزدیک  
بفرمان حق بهترین عرب  
بفرمان آن اردو زمان کنند  
طلب کن کردی کزیشان  
پس نگاه از حکم خیر الانام  
بمباش و عده دادند خرم  
که احمد کان میکند زبان طعام  
خرد گفت خفت سبب کجا  
ابوطالب حمزه بولیب  
باین اسلام خیر الانام  
پس از آن رحمت کرد کاک  
بمانان بریان شیر کرد  
با آن خوان از آن دست نخواست  
نیامد خوش انقوم از آن  
بخوردند از آن بریان شیر  
ز اعجاز شاه خویشان شاه  
ز با بودی خویشان بولیب  
ندام چه سحر چه تدبیر کرد  
بگشته کم از خوان از پیس  
چه خند ایشان ز همان سر  
زا ولد عبد المطلب بخوان  
هر خوش نیامد که امروزه کار  
بیاد و بر خوان ز برناو پیر  
با عام اقوام خود کرد و  
که بهترین بهر اقوام خویش

ز قول آنه و اندر عشق تک و الاقرین و طلبیدن  
خویش از اسید لمرسدین و دعوت کردن ایشان

کردند از اجابت رسول  
عیان کتب بریدند  
ترسان بکثیر ز خوشتن  
خود از کرامت علی بن ابی طالب  
دیگر از آن یک قوج بران  
بعد المطلب رسد از سر  
علی نیز آماده کرد آن طعام  
مانند روز دیگر و بزم  
تواند کند سیر از تمام  
برایشن کجای طعام سرب  
چه عباس بر طور قوم عرب  
بان مردمان کرد و سلام  
گرفتند بر یک مجلس قرار  
بیاد و روز و جماعت کنند  
چه لغت فرستاد برکت خدا  
که دیدند از آن شه بسیار  
فرودان بسیار خوردند  
بجرت خداوند در بارگاه  
بر این حرف میبود گفتند  
که ما از زمین خوردنی سیر کرد  
نه مانده ز ما شتهای هیچ شیر  
دیگر با علی گفت خرد بود  
زیر جوان جمله بخوان  
کم مطلب خویش باین عام  
نشند خوردند گشته سیر  
سر رشته گرفت از این کج  
ره حیر آورده باشد پیش

که نهاد از راه پایداری  
ز ایمان حرم یافت اول صفا  
بنگند نظرب دعوت خجک  
که حق کرده ختم رسد اخطاب  
برای تو و تو من از نو شوند  
پس از پنجن ساز خورد ضمیر  
باین وضع خوشن باین معانی  
بیشان بکسر در این بزم خوان  
بقولی چهل تن سبک توک  
پوز کینه سینه پرازنده لب  
ز یک قوج بریان کشتی  
نمودند آن بهمانان ز دل  
کشوند بهر تحت زبان  
که در زید از ایشان سینه صاف  
علی ولی کرد حاضر طعام  
نهاد از کرم دست بر طعام  
خوردند برید از خداوند نام  
نمودند لایب بخوردن شروع  
طعام محمدند سبب کج  
نماید با مردمان اشکاک  
عجب جادو کرد در کار ما  
بخوردیم باقی بود طعام  
نفرمود اظهار دعوت رسول  
چه دور گشته سینه کج  
نمودند انقوم تسحر من  
گشیدمان قوم با انعام  
بماندم محمد عید استلام  
نذارم برای کسی در جهان  
گردد صبح با پاش که با سحر



چنین داد و ایستاد بجز  
پنجمران و دیگر آنجا است  
اولی گاه شیطان در میان  
بدیوانه خویش از روی لاف  
و عای مراموی احمد بسبر  
و دیگر پنج کویان تنی  
کند و در از بر خود منداک  
بمیدش که بر منده خویش  
با و این چند را از کتاب  
بجز که نوشته اند از کتاب  
بر اینچیز که حق گفته  
تو صاحب خلق خوی عظیم  
پشیمان شد از کاشی که  
بوتی که آن بانوی بانوان  
از این صورت حال تفتیش  
با جمال فیروز بخت جوان  
شاهان که خوانده بدو کتاب  
بنی کردستول و را قبول  
بروی قدمها شاه او فساد  
که موعود موسی و عیسی تو  
تو فی سید سرور نسای  
ز خاک ریت شد شریف  
کویا من ارحمت کرد کار  
ز آب و مویخک جهان  
کمی که خرا پنجان با مال  
نداده است فرما که از شیرین  
نیاید بر عهد میان تو  
براد حرم از فراغت خروش  
اگر زنده باشم در ازور

که بخت تو پدید در ختم  
رساینده و می ساند کتا  
شود جلوه گزیر بر خرفک  
رساید جزای کذب خطا  
اگر دیده از جن شیطان  
رسید پیام از خدا و در ماه  
که سوش ملک آمد از فلک  
نشسته است از من  
رساینده از داور جان  
قسم ای خدایا کتاب  
در معنی از هر دو لب نشسته  
پسندید که کار رحیم  
رضدق یعنی شد دل از تو  
شد از نزد امر در آب زین  
معنی خرد پیشه خویش کن  
شدان پر سوزی محمد روان  
سراسر عیان دید در آنجا  
مظر کرد بر پشت و شوی  
پس از سجده تقدیس حق کرد  
همراز دلیل دل ساسان  
پسندیده در که کبریا  
تو در رحمت اندر نشسته  
که آید شده حکم از کرد کار  
و بی خاک آتش پرستان  
که چنان کرد دنیا بجان  
بجویم ز شمشیر خور ز کین  
نیاز در سر ز فرمان تو  
در آید بسی بحر غیرت بخش  
نایم فدایت سر جان

بود یک حق خضر جلیل  
در نام ناموس کبر بود  
بروم شود خویش را بکار  
بی رفع شیطان دون  
زودی شود بر طرف صبح او  
شود ظاهر ز دست او سحر  
چه بر گشت آن بانو بانوان  
با و آمده از خدا جلیل  
که در سور نون بحق قسم  
که از نعمت حق نه دیوانه  
ز سعی که بر با کنی ستم  
خدیجه چه شنید آن ایها  
چه کمال خواطر نور او کساد  
بان پیرنی همان از عقل بی  
بین بدان افهم بسیار  
چه نشایدین از جدت  
بدو گفت ایماه عقل بود  
فتاوش مبرس نهوت نگاه  
قسم خور ایب بصدق  
رساینده حق بابت تو  
خطیب و نجیب شرف از  
تو بی فایم کل پیغمبران  
که شمشیر آن کشتی از نیام  
پس ایب هم شکنی روز خاک  
بر ایب گفت از حق نون  
بدو گفت ز ایب چون  
دلت را بسی تنگ روح  
رسد ای اقلوا المشرکین  
کنم از تو دفع سب باعدا

بسوی یکم بیح خلیل  
پس پیغمبران جمله را سر بود  
کند مرغ بوش از سر او سکار  
تو ایسم زهر شما یک دعا  
بگوید دیگر اینچنین گفت که  
که لغز انداز شبیه با ثبات  
بسوی محمد شانس جان  
این خدا حضرت جبرئیل  
جهان ازین یاد قسم  
ز از عقل او در آن بکانه  
سزاوار احسان پی ستم  
که بودش ز عجز سر ما ایها  
شد از صحت مصطفی سیر شاد  
که غافل باش و نشوز سپ  
رخ کار ایمان بان شمشیر  
جمال علامات او را بدید  
بمن از کرم و نماند دوش  
در جان چه خورشید در حکا  
که آری حق جهان ازین  
بقره اشغ فیا مت تو  
فیض و طبع لبیب حبیب  
تو بی زینا بهر از که روان  
ستاد ز کردگش آن مقام  
کسی خورد مغزت از اینک  
مکر دیده این شب تبدیل بود  
بمانشد گاه از ایشان تو  
زایم از این شهر مروی  
بسوی تو از حکم و یاند تیر  
کنم از خون خویش را سر خود

خوشحال از حضرت  
پس از آنکه بگوشت شد تعطف  
بر مردم بسی کرد دعوت رسول  
پس از زنده غیب روح لاین  
که خوششان خورد از نزدیک  
بفرمان حق بهترین عرب  
بفرما که آن اردو زمان کند  
طلب کن کردوی کریشان  
پس نگاه از حکم خیر الانام  
بمائش وعده دادند خرم  
که احمد کان میکند آن طعام  
خرد گفت جیف سبب کما  
ابوطالب حمزه بولیب  
باین سلام خیر الانام  
پس از آن رحمت کرد کما  
بمانان بریان شیر کرد  
مان خوانان از آن دست سحر  
نیامد خوش بقوم از آن  
بخوردند از آن بریان شیر  
ز عجز شاه خویشان سا  
زبانودی خوشتن بولیب  
ندانم چه سحر چه سحر کرد  
مگشته کم از خوان نویسی  
چه رفت ایشان ز همان سر  
ز اولاد عبدالمطلب بخوان  
هر خوش نیامد که مرد فاسق  
بیادد بزخوان زبناو پیر  
باعام اقوام خود کرد و  
که بهتر ز من بهر اقوام خویش

ز قول آنه و اندر عشرتک و الاقرین و طلبیدن  
خویش از سید المرسلین و دعوت کردن ایشان

کردند از جاهلیت رسول  
عیان کتب بر سید المرسلین  
برسان بکثیر ز خویشان  
نمودار گرامت علی بن ابی طالب  
دیگران یک قوح برین  
بعبدالمطلب سدازع  
علی ز نامه کرده آن طعام  
نماند در دور و کمر و بر  
تواند کند سیرا تمام  
برایشن بجای طعام سرب  
چه عباس بر طور قوم عرب  
بان مردمان کرد و سلام  
گرفتند بر یک مجلس قرار  
بیاد و نوزد جامع گفتند  
چو گفت فرستاد برکت خدا  
که دیدند از آن شه بسیار  
فراوان بسیار خوردند  
بجرت فتاوند در بارگاه  
برای خرف مینمود گشتند  
که ما را ازین خوردنی سیر کرد  
نه مانده ز ما شتهای خیر  
دیگر با علی گفت خور  
زیر جوان جملگی بخوان  
کم نطلب خویش باین  
نشند خوردند گشتند سیر  
سرشته گرفت از این کلمه  
ره حیر آورده باشد پیش

که نهاد از راه پاید  
ز ایمان حرم یافت اول صفا  
بنفکند مغرب دعوت خلیف  
که حق کرده ختم رسالت  
برای تو و تو من از نو شوند  
پس از پنجن ساز خورد خمیر  
باین وضع خوشن باین  
ایشان بکسر در این بزم خوان  
تغولی چهل تن بیک نعل  
بزرگینه سینه پرازدند لب  
ز یک قوح بریان گشتند  
نمودند آن بهمانان زول  
گشودند بهر تحت زبان  
که در زید از ایشان شهید صفا  
علی ولی کرد عاقر طعام  
نهاد از کرم دست بر طعام  
خوردند برید ز خداوند نام  
نمودند لا به بخوردن شروع  
طعام محمد شد سبب کرم  
نماید با مردمان اشکاک  
عجب جا و کرد در کار ما  
بخوردیم باقی بود طعام  
نفرمود اطهار دعوت رسول  
چه دور کند شته سینه بکیر  
نمودند بقوم شیخ من  
گشیدمان قوم با تمام  
بمانم محمد علیه السلام  
نمادیم برای کسی در جهان  
که در صبح با چاشت که با سحر

فلان بجنم چنانست  
بکشنداری تو در استکوی  
نیارده کس بهر قوم خویش  
بدانیدی خویش اقوام من  
مرا که خوشان خود را سخت  
شاید خوشان نزدیک  
بنوده است در گهگوم خلف  
ز اعجاز من کم نشد زان طعام  
پس از خوردنش هر که وزر و فلا  
بگویند تلمیسل پروردگار  
بدینا و بعضی کند سر فراز  
بدانیدی خویش قوام من  
که پروردگار جهان آفرین  
منوده است از اهل تشکرین  
بر او بود بهر او در حیات  
کنون کسی از شما پیشتر  
مرا او بود وارث حائنین  
به پیغم اکنون که پیشی کند  
بر او مرا هست چون خیر سل  
نیار که از شما و بجنم  
کشاید ز دل عقده مرا  
پس از من بر ایم بود جانیش  
بر آمد ز جا کلاشن آفرین  
که خوشید بنده شد زده  
که من بیگم نیست بر  
بجنید از جای خود بکس  
بنی کرد که از گناه خویش  
که در حال فرمود یا مصطفا  
علی ولی شیر پروردگار

یکی چاره باید باین کار است  
نداده خلاف دروغ از تو  
باز آنچه آورده من پیش  
ز اعمام اولاد اعمام من  
بخوانم باین دین دست  
چون که بیدار بند نیک من  
نکندت ستان لاؤ کند  
که میبود از برکت حق تمام  
ز ایمان مگردم با کس  
نماند تصدیق من شکار  
که کرد بکس سپهر زمین  
گیر که او را بود جانین  
وزیرش بود تا زمان جان  
شود نمون انکس بود خوشتر  
بود سید سرور زمین  
من جانیش و خویشی کند  
خلیل و لیل و کیل و خلیل  
کسی عهدت بر جان  
بجا آورد و عهدای مرا  
بود شاه سالار دنیا و دین  
علی ولی سابق المومنین  
ز نور علی شیر پروردگار  
به شرط همان که فرماند  
وزان بجنم بر نیاید نفس  
نیار و کس پای مرد پیش  
باین عهد من پیام وفا  
از آن حرف گرفت بر جا

شما میاید باور تمام  
بنی گفت بهر شاه خیز خواه  
که بر جرور و عیبا بود  
که بر اهل عالم جان آفرین  
ترسام انقوم از جنس  
بندیده و نیک من دید  
طعام علیا که بر نادر پیر  
بود این نذر همان ماده  
جهان آفرینش کند انقدر  
که سازد شمار جهان آفرین  
بعذر طعام بکلیف نمودن حیر الامام با او  
و وعده خلافت سابق الاسلام و سلفش  
بشخص نداده است پسر  
پس او را نشان پسر بود  
پس آن وارث آن پسر بود  
مرا او وزیر برادر بود  
بود او فرمان رت کریم  
کند عهد پیمان پست در  
شود چون جهان آفرین  
جهان آفرین دیگری نخوا  
پس از من نماید و فرض  
بجنید از انقوم شخصی رجا  
زیشانی آن سر سرور  
بفرمود پس سید و صیاء  
بنی گفت بنشین پور جای  
چه قابل بنودند در آن کینر  
بغیر از جو امر و اهل تعیین  
بنی گفت او را که چون کود  
و سله دیگران زیاد بود

که من کفتم راستی در کلام  
کسی نیست چون من بود چو کوه  
همه خرد دنیا و بعضی بود  
مرا کرده پیغمبر آفرین  
که در کار ایشان بود ما سزا  
بیزان تحقیق سنجیده آید  
در این بزم خوردید گشتید  
که بر قوم عیسایان آمده  
که بروی نیار و دل سنگان  
بروی زمین پادشاهان دین  
شمار از این گهگو پیسار  
که استید آگاه از شان من  
مگر اگر از بهر دین پرورد  
ز مقدر با او برابر بود  
بحق خلق اجلا رسر شود  
بمن در کرامت برابر بود  
برایم چه مارون بر کلام  
در آید باین ملت سخت  
به روط باشد بکنند من  
کند سله خویش بر این کار با  
بجا آوردنت فرض من  
بماند در بین خوف رجا  
تنق نسبت کنیز از آسمان  
بان سید سرور بسیار  
که شاید بزرگان بیایند  
نکردند قبول از شه رسیدن  
علی ولی سید المصطفی  
نشین تا بیاید از ایشان یکی  
جوانی نیاید بلب جز نکوت

پس آنکه بنی رحمت کردگار  
مگر عندلیب کلمات در  
پس او کردی بخت بطلان  
رسول خدا و بدست بلند  
پراز علم حکمت از او نیده شد  
که در آن پسر عم خود را جسر  
مگذریش آب روان رود آن  
بختند از خا خود آن گروه  
از ایشان کی گشت گستاخ  
که از رعایا فرزند خویش  
تو گویی که زو بردن او خراس  
بگمذشت دیند ایمان نهان  
پس از بخت خویش مصطفی  
نه زان آسم نه از اسب جنس  
یک گفت من دشمنم با فلان  
یک گفت رسم که لایب غزا  
نیکو و تبلیغ دعوت هم  
بنی بود در انتظار شرح  
چه پنداشت ایماز آسمان  
ترا هر چه فرمود پروردگار  
با دوازده خوش با صد بلند  
بکاری شمارانیم طلب  
نه شمار در این نشه شاهی کنید  
باشید ز جهل خودت پر  
که و یک بودند حاضر ز کین  
بند بودی گفت با طلب  
که قیامت در زبان بر  
که دست بخت خود انجمن  
پس از بهر آن مرد زن از خدا

دیگر باره دعوت نمود بکار  
علی ولی صالح المومنین  
بر آمدید الله از دست سز  
لعاب و آن برداشش کند  
باین دین رشک اندیشه  
بجز که میسود او را سز  
بجست هر بانی نمود عیان  
بفرقت با هم خویشی بکوه  
ای ابو طالب معتبر  
تو باشی از مطیعان فرزند  
شاید ز قبایل فراوان  
مگردند تصدیق قول بنی  
پرستیم چون یکجا در جهان  
دیند از بانه با محمد خراس  
نیخواه کسر بدین قوم  
که تا که شود رایت کفر  
خطاب از قاور و الجلال  
بکش در دست ما کنی اشکار  
تا کردی دست در جسد  
که سازم شمار ایشان عمر  
بفرودس هم با دتا کنید  
از این کین مائل بدید  
منه فرمودند با شادین  
نزول نور قوت مداور فن  
پاکت کا از آن بلس  
باز آری سلطانین  
بیاورد جبریل قبت

پیشش کردند انقوم رو  
که او را طلب کردی خالان  
با دافین کرد حور ملک  
ولی شد دل صاف باک  
نظر کرد بر بندگان بولیب  
تر چون پای اجابت نمود  
بنی گفت در پر از فهم علم  
کسی خنده کردند در عرض  
محمد علیه نمود چستیار  
تو فرمود او چه افتد به پیش  
شاید از جان سب العالمین  
شخص و دعوت مشرکین  
بغیر از علی خدیجه قبول  
یک گفت وارد محمد جنون  
یک گفت من چون بودم خود  
عرض داشت بر بنی  
مگر هر که بخت یکشت باز  
شود رت اکان دین مسز  
که فاصدع و عرض عن کین  
پس آمد سجده پاکه از  
که ای فرقه های گروه عرب  
شمارا کنم سر فرار بحسب  
بباید خود را سعادت دید  
سز خویش در زیر آنداخته  
بسی خنده کردند در عرض  
نزلت لشکر برون  
پس نزد ما پاک مردود  
بفرق سرش کرد با خند  
که از بولیب قطع باد او در

مگردند از عاف فرمان او  
باو گفت کردی بخت تمام  
سز او کدر کرد از نه ملک  
ز آب دمان بنی صیقل  
بجز البشر گفت آن بنی  
زبان و بخت اطاعت نمود  
نمودم از آن موج در علم  
با طراف کردند بعضی نگاه  
بمغنی تو را کردی شهر بار  
عشت نازده باز در بند خویش  
ولا او کرد آنچه بایست فاش  
که چند میزاید از هر تان  
بظاهر مگردند دین رسول  
یک گفت فاسد از او کشت خون  
برون از پرستیدن اجل و  
از آن قوم جاهل دل رمال  
که خود نمود دین حق اشکار  
ز پیش در آیند مردم بدین  
کنن بیچ پرواز اندیدین  
نزدیک حجر فرج ایستاد  
خصوصا کرده قریش لب  
نشید بر تخت کسری و جم  
به یکجایی حق شهادت دید  
باشید در مش حق ساخته  
نکشد سکا تا از کیش خوش  
باز حرف کردی بر باد  
بجز البشر نره بسیار  
بش بس خار بار بخت بند  
در قش قد با ملاکت

مکرده نکند را و مکتوب  
جهانستان نشانی  
ز عکس مکرده خورشید  
حد کلبی کیر شدی بخت  
ز دها گردگان وقت  
مکنه را او که اسیر خزان  
خدایان را بجز ناست  
سخنانی و کرزی کعبت  
که از وی غنی تر کسی  
بدارد دست از خدایان  
ترا نیز باخوش چون بیدام  
جناب ابوطالب از سخنان  
محمد جدا با و کرد روی  
شده مرغ دلها ایشان کباب  
ابوطالب انکسور تمام  
که بیفرقه سرکش پیر  
که از حکم پروردگار جهان  
که برین سخن گشایند  
برینا و دین با و شکلی نهند  
که بنای انکسور ایشان  
عرض گفت سلطانین  
نماند از بهرین عرفان  
که انیس صد شب بود  
ز باستانیکار کردین شب  
ز دلها ایشان رفت بعد قرار  
پس از شب شش ختمی بنیاد  
نمیدند چون فرقه سرگینز  
بالگشایان تیره شد روزگار  
بخشد با او که ای مشیر مار

گر خیر نکر باشد بد بنال او  
که از زبان ایشان برآورد  
برایش دادند خبر ما حوسی  
انمان کرد اسلام اختیار  
شد ازش غصه و غم کباب  
محمد زبان کرده برآورد  
بگوید تر مذرات غرا  
هر ما زنده باشم بخارست  
بناشد ز سامان اسباب  
محمد بود بهتر از جان با  
برویت در ایجاب  
مذاذ انکسایت گناز  
گفت از پیداست  
بنی گفت از بهر عشق جو  
بیان کرد بهر رسول نام  
گذاردند اگر هر ما هم بدست  
پیم سرخویش را یک زن  
شوند از امیران قوم عرب  
بخلد برین بر چه خواهد کند  
که شاید ابوطالب کار  
که باید از خلاص صدق  
که استم رسول خدا خلاص  
باید کردیم بخارست  
که کردیم خوار بون و عرب  
رفتن مشرکان با رویکر  
با سرور که محمد را با بد  
که هر روز کرد و تو شست  
که از دست ایشان برآورد  
محمد ز بارده صبر قرار

ز سر که بنرم گشود خست  
عرض کرد آن کرده پیش  
بجانش کردند قصد سرور  
رسیدند جمعی ز ظلمت نور  
برفتند با قهر کین مشرکین  
ز تیغ زبان کرده تار و تار  
بزرگان بگوید بلکه  
و بدان تا بهر آن پنهان  
شود هر ز نیز از ما و شکار  
محمد بود که ای مشیر مار  
تولی سید سرور مشیر مار  
طلب کرد سالار اخبار را  
که درم تر خواسته و خواه  
در جزینکه او خیر خوانی زمین  
رسول خدا گفت ای جانم  
پیشند روی زمین زمین  
نیخویم انعم ازین انجمن  
به صاحبش ایشان  
بخشد انفرقه و او خواه  
چه خوش و خوشک اشا  
شهادت بکتای تو میدند  
بخشد انسرکان و جوا  
غنی آید ای کار هرگز زیاده  
چه دیدند انقوم از چه  
خدمت ابوطالب وقت  
تا سر بر سر هم عمارت زمین  
کردی این دین رسول  
شی چند رفتند از مکر فن  
زافسانش بگشتها

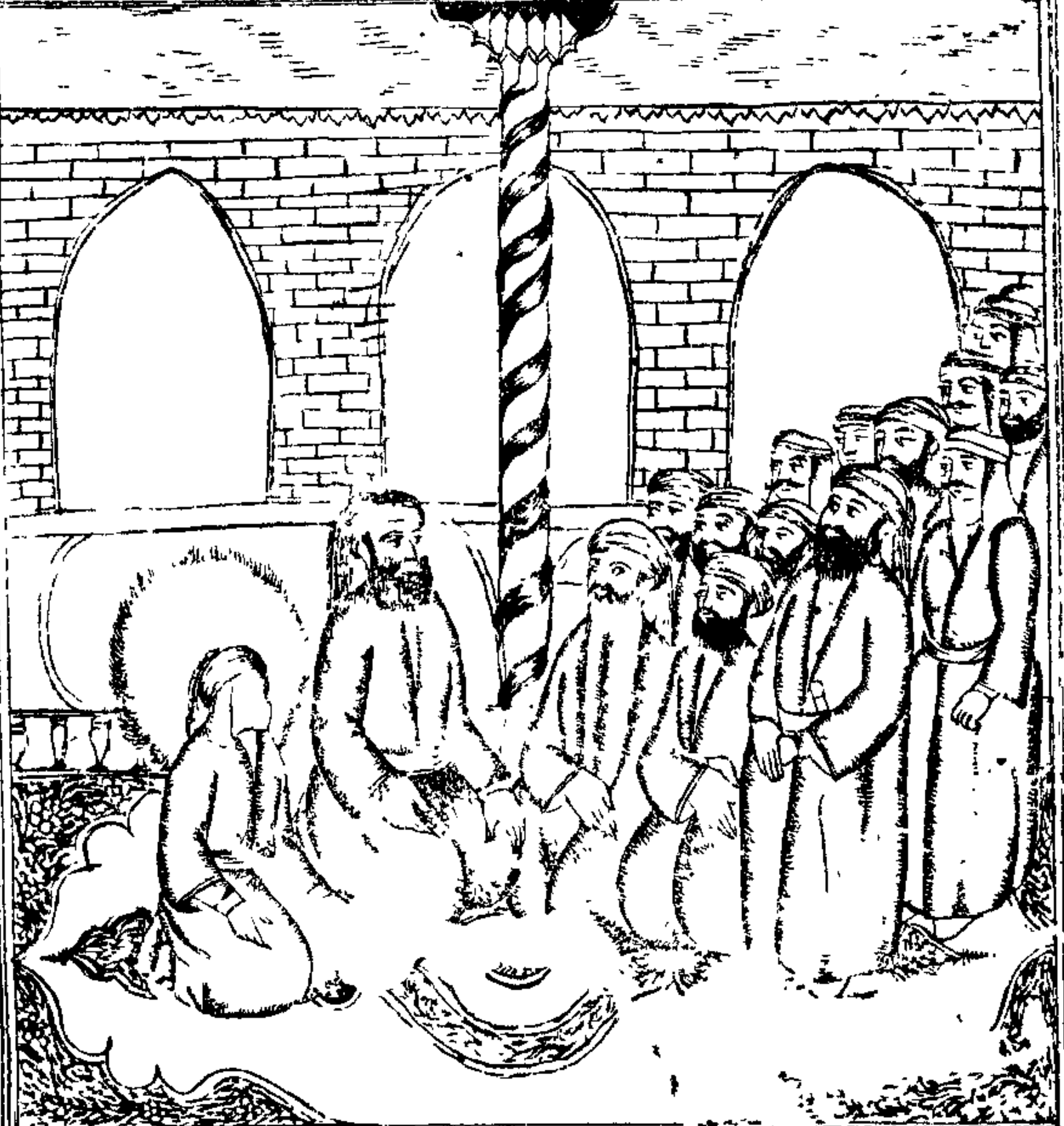
بگردن یک رشته برنج  
آن پنهان مگردند هلیس  
بیم ابوطالب نامور  
توی کشتی دین نبی مرد  
بزد ابوطالب پاکه نیز  
بوجیکه مار را رید به سبیلی  
خردمای را شمار اسف  
بهم آوریم انقدر ملک مال  
بیم بکنیم بخود شهر مار  
ز نسل برادر زیاد کار  
کنون هر چه باید مکن اختیار  
رسول خداوند جبار  
وز ایشان بگردون رسانند  
کجا دیده ایشه مؤتمن  
بذات صفات الهی  
چه شام عراق حجاز زمین  
برای طاعت مکر ای سخن  
بعم تابع حکم ایشان شوند  
سالار دین شاه ختمی بنیاد  
شود از بر اتیان کینه خواه  
راه گجرت برستی بر  
بدله ی بران چشم پراتب  
گرسنگار و بازار  
که سرورند و سر بازار خست  
گرفتند بر یک هی در کنار  
جناب محمد حبیب که  
نمودند فرمان حقرا قبول  
بزد ابوطالب مؤتمن  
بهم بافته پیش خود رشتها

نموده بنارسم این نو  
 کند دعوی دمی پسر  
 عماره که باشد دیدش  
 بیای شهنشاه خورشید  
 بکین تبار منراوانسک  
 ابو طالب پاکدین گفت  
 که از من بگریز فرزند من

گروهی در آورده دیدن  
 کند از زبان مرهاتر  
 جوانی از اویت خشنود  
 بگریختن بجای پسر  
 بگویم کردیم فارغ ز تنگ  
 بان قوم تبت جلد ساز  
 نماید از او لبند من

زلزل کندت زمین  
 زدست زبان محمد جان  
 باشد از شراف قوم پیش  
 بده در عوض مصطفا را  
 نماید مادر عرب طاهر  
 که انصاف با من کردی  
 نماید جان از تن او جدا

بایسم زنده هم این ما  
 سیدیم ایسر در سردان  
 کسی چون عماره مناسب  
 که سازیم از او در دول  
 که گردند خربت پستی  
 کندید در رشتند ملایح  
 بخوش نماید ز کین ردا



گروهی در آورده دیدن

چنین دغا بردل من نبیند  
 شمارا که گفته که من ابله  
 پس انقوم از قول ایش  
 نمودند و عماره خود را مسلم  
 پس از چند گاه دیگر مشیر کین

من با فرزند خود را دید  
 که سکا ز کرم پسر او  
 تنها نمودن مشیر کین  
 بین و انبیب سخن بوج  
 رفتند ز در رسول این

که او را بکرم بجای بست  
 شمارا از این گفتگو با دنگ  
 بر رسیدن از رسول  
 انقوم ز قول خود  
 بخشد بان سه اسبیا

کنم از برای شما تربیت  
 بخون چهره پرینده از غصه تنگ  
 گرفتند در پیش راه فرار  
 چه روباها از شیر خوردند  
 که اینور چشم مجبان بسیا

بیا تا کنیم این زمان شستی  
 تو هم باشی سال کبریا  
 رسول خدا چون شستند  
 که از صورت معنی آن تقاب  
 بگو یا محمد که ای کافرون  
 شاد در عبادت چه می آید  
 شامم پرستاران نیتید  
 چای سوره را انکروه پس  
 سیرت بر ایشان نکت  
 چه دوستی که بودند با تبت  
 بر روی رنگن مسجد رسول  
 یک جامه سبز چون نو بهار  
 مسجد رسیدند از شتر کین  
 طوشت نمودند آن جامه را  
 روان گشت باینه پریش  
 که دارد کسی را چه من خوار زار  
 زاندم بو طالب نام در  
 بر فشد با مصطفی بهر کین  
 چه دیدند آن ناکستان در کد  
 بوقتی بدیدند کردت کار  
 زبان ایشان نیز گزیدند  
 بر خارده اینجاعت جمال  
 ببالید بر روان گشتان  
 نظر کرد هر کس ز بالا پست  
 با دگفت ای بهترین عرب  
 توفی فخر اولاد عبد مناف  
 توفی باعث مستی عنکات  
 بیاسا قبا باده چای سن  
 بسمه که میگرد از یک

گر چه در صلح کده شستی  
 این وجه آوردن بستی  
 بر دست شد موی خشن  
 بر انداختن نماید صواب  
 بیاید از فکر باطل برون  
 پرستار معبود من نیتید  
 که من پرستم گز نیتید  
 شنیدم گزیدم قطع امید  
 ز سئل انداختن جمال خست رسول محمد و اسقام  
 کشیدن خمره ایشان بکام بو طالب سر فرآز  
 نمودار برای عبادت زود  
 بر کرده از محنت کرد کار  
 گروهی پزاجهل طیبان کین  
 بسان رد بلکه عمامه را  
 بسوی بو طالب هم خوش  
 بخرمن زا ولاد آل نذر  
 همه موی غیرت بر آورد  
 بسر منزل فقه مشرکین  
 که آمد بو طالب نامور  
 برون رفته شد کشته زاره  
 کخند چون کخند چند  
 که کرده اند این زمان کور  
 که بنخواستند از بی گشتان  
 بکھام ز او از خمره دست  
 ترا بست در زد با این  
 مامور شدن رسول خدا و در مگردن از خدیجه کبری  
 و بعد از او که و حاصله شدن و بغافل از همه  
 در این نشسته کن صاف بود  
 دل دیده ام روشن تر باغ

بیا تا کنیم کمال دنیا  
 باین عهدمان کنی عترت  
 بی زدگشاران کافرون  
 پس ز نام حتی جهان فرزند  
 که بر گز خواهم پرستیدن  
 ایم من پرستار چه که خود  
 شامت وین شامان سخن  
 که از دین خود باز کرد در دست  
 بحرابان بهترین عباد  
 نکلند که کن جامه خود زد  
 نکلند یک سجده آن شتر  
 چه فارغ شد شمشیر  
 با دگفت اتم عالی خباب  
 پرسید بو طالب از توفی  
 طلب کرد شیر زبان خمره  
 ولی شیر ز خمره برداشت  
 هر شیر زبان خمره با او  
 نکلند که شمشیر را خور  
 بفرمود با خمره شمشیر  
 پس از حکم نیتید حضرت  
 پس از دست خمره بخون  
 در اندام بو طالب نامجو  
 با ز جمل اهل عالم توفی  
 مراستی می ساز از جام  
 معنی سیرت ز نو این نوا

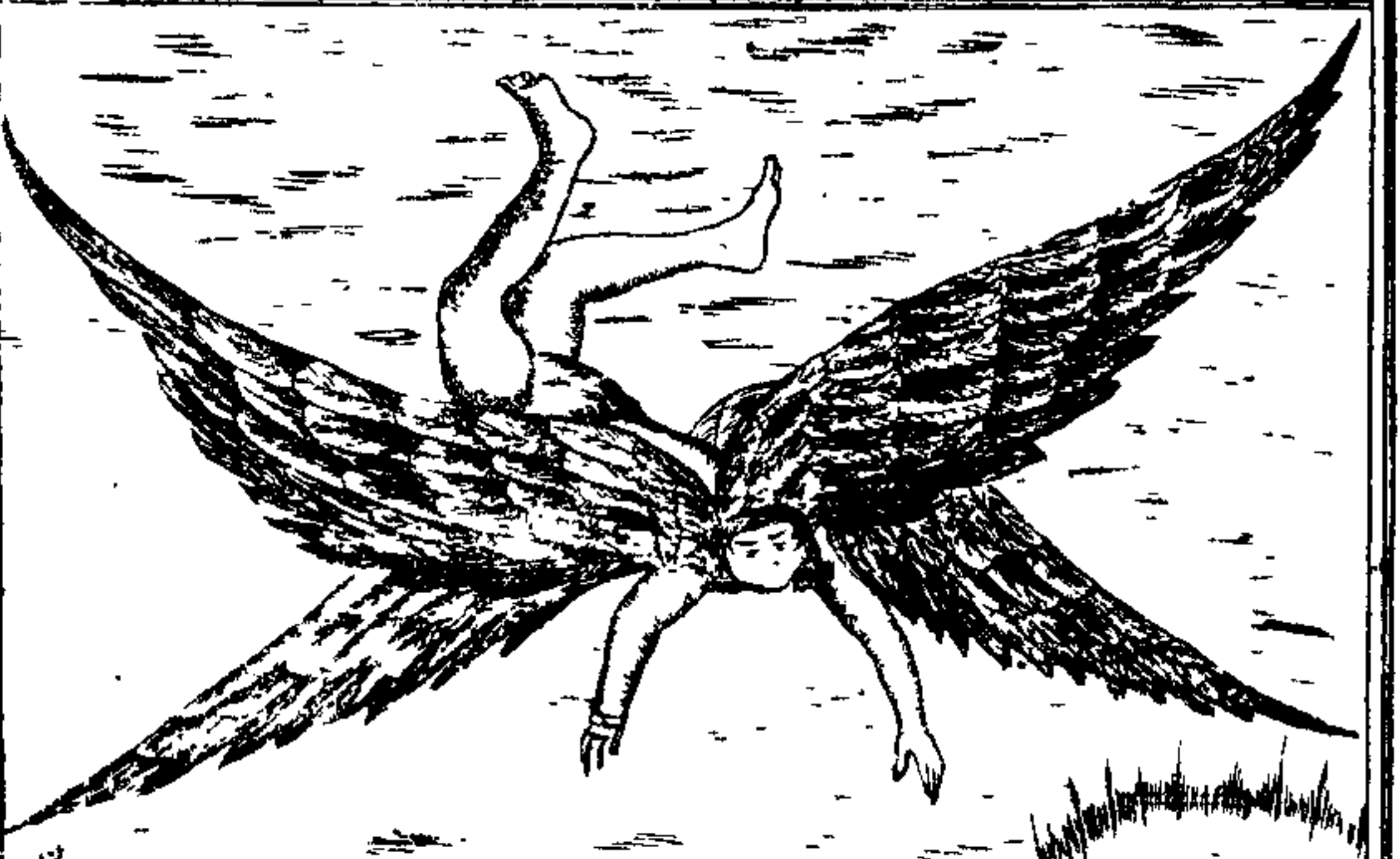
عبادتت بر خدای شما  
 غایم از کین هم نیتید صاف  
 یک سوره آمد ز جان افروین  
 خدا گفته در سوره کافرون  
 تا از اسان شما سخن  
 پرستد و سازید چون بل و  
 بود هر من دین آیین من  
 چه ایشان کذب بر جوبل  
 کشیدند ز کوفت نیت  
 باز از خیر البشر دم بدم  
 بدرگاه حق بر نماز استیاد  
 شده اطلس چرخ زان کینه نو  
 بیست هالیون آن ترک خور  
 ز مسجد برو رفت بان با ستر  
 چگونه شماری مراد حسب  
 بی از سرقصه کشود لب  
 بیان از اینجا بلان هرزه را  
 که از آن پیدان ندارد دروغ  
 که است بر دست تیغ تیر  
 نکلند از سیم سر با سیر  
 که آن بچه دانه شتر را بسیار  
 که رفت آن دلیر از حمره  
 رفوشد از آن قوم ریش سپیل  
 بسوی رسول خدا کرد درو  
 سر سرد آل آدم توست  
 فلک باز در بار قدر توناف  
 توفی اشرف افضل کانیات  
 وفا و عده خویش ز کن بر سپر  
 که در زرم عشاق باشد روا

ز مولود خیر النساء فاطمه  
 چه بسوخت شخرت مصطفی  
 زیاد از شیخند قول رسول  
 سر انجام ایجاد بساباد  
 علی بود با عمه پرستین  
 که ناکاه شد بر رسول جلیل  
 گذشت از همه کوه دریاود  
 تو کشی که طاهوس عرش برین

رسانم بعرض عزیزان همه  
 گل خیز گلزار صدق صفای  
 کردند تصدیق ایمان قبول  
 نمود بر او که تقدیر رو  
 ابو بکر عمار و عباس بر  
 میان صورت اصحاب جلیل  
 هم از مغرب هم از مشرق گذشت  
 دید جو جبار خیم گوی برین

کز این دوستان شود تا تو  
 گذر کرد از دعوش خدسال  
 خدخواست تا فاطمه غم زود  
 که روز خجاست رسول نام  
 بو بکر این صفحاح بود و عمر  
 چه بال هالیون ز هم کرد با  
 دور آورد و مرغ فرخند بال  
 پس نگاه آن بد بد خوشخبر

کشاید از راه انصار کوش  
 که از بهر دین داشت در دل  
 شود از برای رسول خددا  
 چه این قوم بود شمشیر  
 کشود از پی اسیرت کمر  
 گذر کرد از مرز بوم حبل  
 زمین را چه یک بند زوز  
 ز نهار شکر نشان ریخت ز



که ای مرز صد پیمان غلام  
 که باید کردی بفرمان رتب

کنیز تو بقیس عرش تمام  
 جدا از خدیجه چهل زوشب

جهان آفرین بربساند سلام  
 که این دور از بهلوان نکا

بسوی تو ای بهترین انام  
 گل خیزی از در و بر کنسار

کوه از مشرق و مغرب هم از مشرق گذشت  
 دید جو جبار خیم گوی برین  
 که ناکاه شد بر رسول جلیل  
 گذشت از همه کوه دریاود  
 تو کشی که طاهوس عرش برین



پس از حکم حق شد رسول خدا  
دستاوران بهترین نام  
ز تو دورم نیست در شمی  
در این چله امری چه تو سنج  
تو در حق خود غیر نیکی گمان  
باز از غم جای من و همک  
تو بر شب در خانه خود بنید  
خدیجه نیرمان بدرالدجی  
بدرگاه آن پرده او سنج  
بجا خانه خواب انداخته  
بیاورد پیغام رتیل  
بخور هر چه خوشش کنی طبع  
طبع عیت مجموع از گرم  
بنا و نطق از روی ادب  
بیرت زور وقت انقضا  
در آید شود مینهان سبب  
بنی گفت ای شب کس ز زمین  
علی پس حکم بنی در زمان  
طبع را علی بر د بعد از نماز  
در آن بود انکور خرمای تر  
به حال خورد آن شیر بندر  
فروزان کی طبع خود تو  
بنا و از ادب تو چو سنج  
بخشکاند دستهار از شب  
برای تو واجب است زنگ  
که ای شب بقدر پروردگار  
بماندم صیب خدا شد رون  
که زد علقه بر در شهنشیا  
برای کسی جز محمد روا

پس روز و شب از خدیجه جدا  
نخستین بسوی خدیجه پیام  
نه بدخونه کرده طبع منی  
شود آشکار از آید شرح  
مهر از من از خدائی جهان  
که ما و انت سدا فاطمه  
بارام دل باش ای رحمت  
بسر منزل خویشن دست  
برخ اشک از دید بار سنج  
بنا چار در و درش سنج  
بسوی رسول خدا جبریل  
تو همانی نیرمان است حق  
پراز میوه بوستان ارم  
فرشته نزدیک مجموع  
که دو دست نخل از سوختن  
اگر خویش باشد اگر سنج  
گر آید ده اذن و اطلد  
در خانه رتیل بر مردمان  
نیز مصلی آن سر سنج  
و بگر جام انی ز با قوت  
از آن میوه و با کس  
بیاورد نهاد در زبوشیا  
دو دست صید خدیجه  
بسوی بوشد طبع حنج  
که سوی خدیجه روز و دریا  
شود مادر مومنان بار  
سوی خانه بانوی بانوان  
سپهر و فاد صفا و حیا  
که علقه بان در کند شهنشیا

که در روز باروزه بد بخواب  
که چون یکشیدم ز تر  
مرا از فرموده پروردگار  
جهاز د بد خرمی چون بهار  
که هر روز در باب تو خدیجه  
در این اربعین است سنج  
ریشم تقدیس خون و سنج  
او آور سرب نموده نماز  
بمخون جگر دادی از راه سنج  
که آن چله گذشت نور سنج  
که ای شب نیکام از سنج  
نظر کردیم کار از دید شاه  
رسندس بر پیش کجا  
رسید از محمد بجز خطا  
به شب مرا حکم میکرد شاه  
در این شب چراغ از جند  
که تنها باید خورم این طعام  
چه از روز فیروز از دید شاه  
سندیده تا در دو و طلا  
بقولی دیگر میوه شوی سنج  
پس آنگاه یک افتاب را  
بجبریل میقال آن شب  
سرافیل از دستمالا که بود  
با خواست احمد زبهر نماز  
عمانی بان باه نظر قران  
در این باره رتیل طبع  
خدیجه بنگر همان یار بود  
خدیجه رجاحت فرمود  
بفرمود در حال باو سنج

شسها طاعت نمیکرد خواب  
ببادا که آید کران بر دلت  
که یک بعین از تو کرم کما  
ز یک خیران فیض با بد نماز  
مبا بیت با قدسیان کرد  
شم دور پیش تو باشد دم  
بذکر خدا باش در حق  
در خانه محکم نمودی سنج  
ز بجران انا با تو پیش  
مبدل شب بحر پروردگار  
مفر ما طلب بچکس پیش  
گرفته کج کیتق بچو ماه  
فکده ز دست قدر و طلا  
که نند در خانه را با خواب  
که در می شودم که بر کس ز راه  
در خانه ز گفت محکم بنید  
بغیری بود خوردن این حرام  
ز کردیدن جرم فیروز قام  
کشید از سران طبع سنج  
ولی دور از آن دست سنج  
بیاورد جبریل چون افتاب  
گرفته همان طشت مهابت  
فروزان چه در سپهر بود  
بدو گفت جبریل که سر فراز  
به بخش باور طلبای کران  
بیاورد آنم شسته  
نه در خواب بود سنج  
که شب نیز ندان در بر کس  
که هشتم محمد نیم آب حله